عِلمُ الصَّرفِ اُمُّ العُلُومِ وَالنَّحوُ اَبُوهَا

الحمد للہ کہ تالیف لطیف علامہ زمان میر سید شریف زین الدین محمد جرجانی متوفی ۸۱۶ھ مسمے بہ

صرف میر ۱۳۳۳

مع

حواشی مفیدہ

باہتمام

احقر العبید راجی رحمت رب رشید محمد عبد الباقی کان اللہ لہٗ

ملنے کا پتہ

فاروقی کتب خانہ بیرون لوہاری دروازہ ملتان

بسم الله الرحمن الرحیم

بدان ایدک الله تعالی فی الدارین که کلمات لغت عرب
برسه قسم ست اسم و فعل و حرف. اسم چون رَجُلٌ و
عِلْمٌ و فعل چون ضَرَبَ و دَحْرَجَ و حرف چون مِنْ
و اِلٰی. تصریف در لغت گردانیدن چیزیست از حالے بحالے
و در اصطلاح علماے صرف عبارتست از گردانیدن یک لفظ
بسوے صیغہای مختلفه تا حاصل شود ازان معنیهای متفاوت.

وتصریف در اسم اندک باشد چون رَجُلٌ رَجُلَانِ رِجَالٌ رُجَیْلٌ وتصریف
در فعل بیشتر باشد چون ضَرَبَ ضَرَبَا ضَرَبُوْا الخ ویضرب یَضْرِبَانِ
یَضْرِبُوْنَ تا آخر وتصریف در حرف نباشد زیرا که در حرف تصریف نیست

فصل اسم را سه بناست ثلاثی ورباعی وخماسی وهریکی ازین بناها بر دو
وجه است یکی مجرد از زوائد یعنی همه حروف وے اصلی باشد
و دیگر مزید فیه که در وے حرف زائد باشد وفعل را دو بناست ثلاثی و
رباعی وهریکی ازین دو بنا مجرد باشد ومزید فیه بران قیاس کی دانسته شد در اسم

فصل میزان در شناختن حروف اصلی از حروف زائده فا وعین ولام
ست پس هر حرفیکه در مقابله یکی ازین حروف ثلثه باشد اصلی بود
چون رَجُلٌ که بر وزن فَعُلٌ ست ونَصَرَ که بر وزن فَعَلَ ست
وهر حرفیکه در مقابله اینها نباشد زائده بود چون ضَارِبٌ ومَنْصُوْرٌ
که بر وزن فَاعِلٌ ست و یَنْصُرُ ویَطْلُبُ که بر وزن یَفْعُلُ ست
ودر بنائی رباعی اسم وفعل لام یکبار مکرر شود ودر خماسی اسم دوبار چنانکه معلوم گردد

فصل اسم ثلاثی مجرد را ده صیغه است فَلْسٌ فَرَسٌ کَتِفٌ

Marfat.com

عُضْمُل جَحْمَرِش عَنْبَس اِبِل تُفُل هُرَد عُنُق و مزید فیہ وی بسیارست

و اسم رباعی مجرد در پنج صیغہ است جَعْفَر دِرْهَم زِبْرِج بُرْثُن قِمَطْر و مزید فیہ وی کمترست و اسم خماسی مجرد را چہار صیغہ است

سَفَرْجَل قُذَعْمِل جَحْمَرِش قِرْطَعْب و مزید فیہ وے بغایت اندک ست و اوزان او پنج ست عَضْرَفُوط قَبَعْثَرَی

قِرْطَبُوس خُزَعْبِيل خَنْدَرِيس فعل ثلاثی مجرد را سہ صیغہ است نَصَرَ و عَلِمَ و شَرُفَ و مزید فیہ وے بسیارست چنانچہ بیاید

و فعل رباعی مجرد را یک بنا ست چون دَحْرَجَ بروزن فَعْلَلَ و مزید فیہ وے اندک ست چنانکہ مذکور شود

فصل ہر اسمے و فعلیکہ در حروف اصول وے حرف علت و ہمزہ و تضعیف نباشد آن را صحیح و سالم خوانند چون رَجُلٌ و نَصَرَ و ہر چہ در وی ہمزہ باشد آن را مہموز خوانند چون اَمْرٌ و اَمَرَ و ہرچہ در وے تضعیف یعنی دو حرف اصلی وی از یک جنس باشد آنرا مضاعف خوانند چون مَدٌّ و مَدَّ و ہرچہ در وے

حرف علت باشد که آن واو ست ویا والفیکه منقلب باشد
از واو و یا آن را معتل خوانند پس اگر حرف علت بجای فا بود
آن را معتل الفاء و مثال گویند چون وَعدٌ و وَعَدَ و اگر بجای عین
بود آن را معتل العین و اجوف خوانند چون قَولٌ و قَالَ و اگر بجای
لام بود آن را معتل اللام و ناقص خوانند چون دُعیٰ و رَمیٰ و اگر در
معتل دو حرف علت باشد آن را لفیف خوانند پس اگر حرف
علت بجای فا و لام باشد آن را لفیف مفروق خوانند چون
وِقَایَةٌ و وَقیٰ و اگر در مقابلهٔ عین و لام باشد آنرا لفیف مقرون خوانند
چون طَیٌّ و طَویٰ پس مجموع اسماء و افعال بر هفت نوع بود بیت

صحیح ست و مثال ست و مضاعف	لفیف و ناقص و مهموز و اجوف

واحوال هر یکی از ینها درین کتاب روشن گردد بعون الله تعالی وحسن توفیقه

فصل دانسته شد که فعل ثلاثی مجرد را سه صیغه است فَعَلَ فَعِلَ فَعُلَ
واین هر سه فعل ماضی ست و فعل ماضی آن ست که دلالت کند بر زمان گذشته و هر
یکی را مستقبلیست و مستقبل آنست که دلالت کند بر زمان آینده و مستقبل فعل سه است

یفعُل چون نصَر ینصُر یفعِل چون ضرَب یضرِب و یفعَل
چون منَع یمنَع و مستقبل فعِل دو است یفعَل چون علِم یعلَم
و یفعِل چون حسِب یحسِب و مستقبل فعُل یکی است یفعُل
چون شرُف یشرُف پس مجموع ابواب ثلاثی که ماضی او مجرد است از
حروف زوائد شش است فعَل یفعُل و فعَل یفعِل و فعِل یفعَل
و این سه باب را اصول خوانند که حرکت عین مستقبل مخالف حرکت
عین ماضی است و فعَل یفعَل و فعِل یفعِل و فعُل یفعُل و این سه
باب را فروع خوانند زیرا که حرکت مستقبل موافق حرکت عین ماضی است

فصل فعل ثلاثی مزید فیه را ده باب مشهور است **باب افعال** افعَل
یُفعِل افعالاً چون اکرَم یُکرِم اکراما **باب تفعیل** فعّل یفعّل تفعیلاً
چون صرّف یصرّف تصریفا **باب مفاعلة** فاعَل یفاعِل مفاعلة
چون ضارَب یضارِب مضاربة و در ماضی هر یکی ازین سه باب یک حرف
زائد است **باب افتعال** افتعَل یفتعِل افتعالا چون اکتسَب یکتسِب
اکتسابا **باب انفعال** انفعَل ینفعِل انفعالا چون انصرَف ینصرِف انصرافا

باب تفعّل تَفَعَّلَ یَتَفَعَّلُ تَفَعُّلاً چون تَصَرَّفَ یَتَصَرَّفُ تَصَرُّفاً باب

تفاعُل تَفَاعَلَ یَتَفَاعَلُ تَفَاعُلاً چون تَضَارَبَ یَتَضَارَبُ تَضَارُباً

(سرخ گردیدن)

باب افعلال اِفْعَلَّ یَفْعَلُّ اِفْعِلَالاً چون اِحْمَرَّ یَحْمَرُّ اِحْمِرَاراً

ودر ماضی هریکی ازین پنج باب دو حرف زائدست باب افعیلال

اِفْعَالَّ یَفْعَالُّ اِفْعِیلَالاً چون اِحْمَارَّ یَحْمَارُّ اِحْمِیرَاراً باب

(سرخ شدن ۱۲)

استفعال اِسْتَفْعَلَ یَسْتَفْعِلُ اِسْتِفْعَالاً چون اِسْتَخْرَجَ یَسْتَخْرِجُ

اِسْتِخْرَاجاً ودر ماضی هریکی ازین دو باب سه حرف زائدست

فصل ماضی فعل رباعی مجرد را یک بناست چنانکه مذکور شد و مستقبل

(در آخر فصل دوم ۱۲)

او نیز یکیست فَعْلَلَ یُفَعْلِلُ فَعْلَلَةً وفِعْلَالاً چون دَحْرَجَ یُدَحْرِجُ

دَحْرَجَةً ودِحْرَاجاً ومزید فیه وی را سه باب ست باب تفعلل تَفَعْلَلَ

(گردانیدن ۱۲ تاج)

یَتَفَعْلَلُ تَفَعْلُلاً چون تَدَحْرَجَ یَتَدَحْرَجُ تَدَحْرُجاً ودر ماضی این باب یک حرف

(درگردیدن ۱۲ تاج)

زائدست باب افعنلال اِفْعَنْلَلَ یَفْعَنْلِلُ اِفْعِنْلَالاً چون اِحْرَنْجَمَ یَحْرَنْجِمُ

اِحْرِنْجَاماً باب افعلّال اِفْعَلَلَّ یَفْعَلِلُّ اِفْعِلَّالاً چون اِقْشَعَرَّ

(جمع شدن ۱۲ تاج)

یَقْشَعِرُّ اِقْشِعْرَاراً ودر ماضی هریک ازین دو باب دو حرف زائدست

(برخاستن موی بدن ... ۱۲ تاج)

Marfat.com

فصل اسم بر دو گونه است مصدر و غیر مصدر مصدر آن است که از وی چیزی اشتقاق کرده شود و در آخر معنی فارسی وی دال و نون یا تا و نون باشد چون اَلضَّرْبُ زدن و اَلْقَتْلُ کشتن فعل ماضی و مضارع و امر و نهی و جحد و نفی و اسم فاعل و اسم مفعول و اسم زمان و اسم مکان و اسم آله و اسم تفضیل از مصدر مشتق اند

فصل فَعَلَ یَفْعُلُ از صحیح اَلنَّصْرُ یاری کردن ماضی وی را چهارده مثال بود شش غائب را بود سه از آن مذکر را چون نَصَرَ نَصَرَا نَصَرُوْا و سه از آن مونث را چون نَصَرَتْ نَصَرَتَا نَصَرْنَ و شش مخاطب را بود سه از آن مر مذکر را چون نَصَرْتَ نَصَرْتُمَا نَصَرْتُمْ و سه از آن مونث را چون نَصَرْتِ نَصَرْتُمَا نَصَرْتُنَّ و دو از آن حکایت نفس متکلم را بود چون نَصَرْتُ نَصَرْنَا و مستقبل را نیز چهارده مثال بود چنانکه در ماضی دانسته شد چون یَنْصُرُ یَنْصُرَانِ یَنْصُرُوْنَ تَنْصُرُ تَنْصُرَانِ یَنْصُرْنَ تَنْصُرُ تَنْصُرَانِ تَنْصُرُوْنَ تَنْصُرِیْنَ تَنْصُرَانِ تَنْصُرْنَ اَنْصُرُ نَنْصُرُ و دیگر ابواب پنجگانه همبرین قیاس بود ضَرَبَ ضَرَبَا

ضَرَبُوا تا آخر عَلِمَ عَلِمَا عَلِمُوا تا آخر مَنَعَ مَنَعَا مَنَعُوا تا آخر

حَسِبَ حَسِبَا حَسِبُوا تا آخر شَرُفَ شَرُفَا شَرُفُوا تا آخر

و مستقبل چون يَضْرِبُ يَضْرِبَانِ يَضْرِبُونَ تا آخر يَعْلَمُ يَعْلَمَانِ

يَعْلَمُونَ تا آخر يَمْنَعُ يَمْنَعَانِ يَمْنَعُونَ تا آخر يَحْسِبُ

يَحْسِبَانِ يَحْسِبُونَ تا آخر يَشْرُفُ يَشْرُفَانِ يَشْرُفُونَ تا آخر

فصل فعل مستقبل را از فعل ماضی گیرند بزیادتی یک حرف از حروف

اَتَيْنَ در اول وی و این حروف را زوائد اربعه خوانند و این حروف مفتوح

باشند مگر در چهار باب که ماضی آن چهار حرفی بود اَفْعَلَ يُفْعِلُ و فَعَّلَ

يُفَعِّلُ و فَاعَلَ يُفَاعِلُ و فَعْلَلَ يُفَعْلِلُ که درین چهار باب مضموم باشند

ابدا و فعل مستقبل بمعنی حال و استقبال آید چنانکه گوئی اَنْصُرُ یاری کنم و میکنم

یعنی مشترک ست در هر دو زمانه علی ما هو الصحیح ۱۲

و هرگاه در وی لام مفتوح در آید معنی حال را بود چون لَيَضْرِبُ یعنی میزند

همچنین اما برای نفی چون ما یضرب ۱۲

آن لکم و اِنِّی لَيَحْزُنُنِي الآية و اگر سین یا سوف در آید چون سَيَنْصُرُ

بدر ستیکه در عمنی اندوه در ۱۲ — در اول ۱۲

و سَوْفَ يَنْصُرُ استقبال را بود یعنی قریب ست که یاری خواهد کرد

بدان که الف در نَصَرَا علامت تثنیه مذکر و ضمیر فاعل ست

Marfat.com

و واو در نصرُوا علامت جمع مذکر و ضمیر فاعل ست و تای ساکن در نصرَتْ
علامت تانیث فاعل ست و ضمیر فاعل نیست و الف در نصرَتا
علامت تثنیهٔ مونث و ضمیر فاعل ست و تا علامت تانیث ست
و نون در نصرْنَ علامت جمع مونث غائب و ضمیر فاعل ست
و تای مفتوح در نصرْتَ ضمیر واحد مخاطب مذکر و فاعل فعل ست
و تای مکسوره در نصرْتِ ضمیر واحد مخاطب مونث و فاعل فعل ست
و تُما در نصرْتُما گاه ضمیر تثنیهٔ مخاطب مذکر ست و گاه ضمیر تثنیهٔ مخاطبهٔ مونث
و فاعل فعل ست و تُم در نصرْتُم ضمیر جمع مخاطب مذکر و فاعل فعل ست
و تُنّ در نصرْتُنّ ضمیر جمع مخاطبهٔ مونث و فاعل فعل ست و تای مضموم
در نصرْتُ ضمیر واحد متکلم ست خواه مذکر خواه مونث و فاعل فعل ست و نا
در نصرْنا ضمیر متکلم با غیر ست خواه تثنیه خواه جمع خواه مذکر خواه مونث و فاعل
فعل ست و فاعل نصرَ و نصرَتْ شاید که ظاهر باشد چون نصرَ زیدٌ و نصرَتْ
هندٌ و شاید که ضمیر مستتر باشد چون زیدٌ نصرَ ای هو و هندٌ
نصرَتْ ای هی و یا در ینصرُ حرف استقبال و علامت غیب ست

ویا در ینصران نیز علامت غیبت و حرف استقبال ست و الف علامت
تثنیهٔ مذکر و ضمیر فاعل ست و نون در وی عوض رفع ست که در واحد بود
یعنی ینصرُ و یا در ینصرون نیز علامت غیبت ست و حرف استقبال
و واو ضمیر جمع مذکر ست و فاعل فعل و نون در وی عوض رفع ست که در ینصرُ
بود و این ضمه که هست برای مناسبت واو ست و تا در تنصرُ و تنصرانِ
علامت غیبت و حرف استقبال ست و الف علامت تثنیهٔ مونث و ضمیر
فاعل ست و نون عوض رفع ست که در واحد بود یعنی در تنصرُ و یا در ینصرنَ
علامت غیبت و حرف استقبال ست و نون ضمیر جمع مونث غائب و
فاعل فعل ست و تا در تنصرُ مخاطب علامت خطاب و حرف استقبال ست
و در وی انت مستتر ست دائما که فاعل فعل ست و تا در تنصران علامت
خطاب و الف در وی علامت تثنیهٔ مذکر و ضمیر فاعل ست و نون عوض
رفع ست که در تنصرُ بود و تا در تنصرونَ علامت خطاب ست و حرف
استقبال و واو ضمیر جمع مذکر و نون در وی عوض رفع ست که در واحد بود و
این ضمه که هست برای مناسبت واو ست چنانکه گفته شد در ینصرونَ

وتا در تَنْصُرِیْنَ علامت خطاب ست ویا ضمیر واحد مخاطبهٔ مؤنث و فاعل فعل ست ونون عوض رفع ست که در واحد مذکر بوده است وتا در تَنْصُرَانِ مخاطب علامت خطاب وحرف استقبال والف علامت تثنیه مونث وضمیر فاعل ست ونون عوض رفع ست که در واحد مذکر بوده است وتا در تَنْصُرْنَ مخاطب علامت خطاب وحرف استقبال ونون ضمیر جمع مونث وفاعل فعلست وہمزه در اَنْصُرُ علامت نفس متکلم ست وانا دروی مستتر ست دائما که فاعل فعل ست ونون در نَنْصُرُ علامت متکلم مع الغیر خواه مذکر خواه مونث خواه تثنیه خواه جمع ونحن دروے مستتر ست دائما وفاعل فعلست اما فاعل یَنْصُرُ وتَنْصُرُ شاید که ظاهر باشد چون یَنْصُرُ زَیْدٌ وتَنْصُرُ هِنْدٌ وشاید که مستتر باشد چون زَیْدٌ یَنْصُرُ ای هُوَ وهِنْدٌ تَنْصُرُ ای هِیَ **فصل** بدانکه چون در فعل مستقبل حروف ناصبه یعنی اَنْ ولَنْ واِذَنْ وکَیْ در آید منصوب گردد چنانچه اَنْ اَطْلُبَ ولَنْ اَطْلُبَ واِذَنْ اَطْلُبَ وکَیْ اَطْلُبَ ونونہائیکه عوض رفعست ساقط شوند بنصبی چون لَنْ یَطْلُبَا لَنْ یَطْلُبُوا لَنْ تَطْلُبَا لَنْ تَطْلُبُوا لَنْ تَطْلُبِیْ ونون در یَطْلُبْنَ وتَطْلُبْنَ

Marfat.com

برحال خود باشد که ضمیر فاعل ست واگر حروف جازمه در فعل مستقبل درآیند
حرکت آخر در پنج لفظ بیفتد در یَطْلُبُ واحد مذکر غائب تَطْلُبُ واحد مذکر مخاطب
و مونث غائب اَطْلُبُ نَطْلُبُ حکایت نفس متکلم و نونها یکه عوض رفع بوده اند
ساقط شوند بجزمی حروف جازمه پنج اند لَمْ و لَمَّا و لام امر و لای نهی و اِنْ شرطیه
چنانچه لَمْ یَضْرِبْ لَمْ یَضْرِبَا لَمْ یَضْرِبُوْا لَمَّا یَضْرِبْ لَمَّا یَضْرِبَا لَمَّا یَضْرِبُوْا
لِیَضْرِبْ لِیَضْرِبَا لِیَضْرِبُوْا لَا یَضْرِبْ لَا یَضْرِبَا لَا یَضْرِبُوْا
اِنْ یَضْرِبْ اِنْ یَضْرِبَا اِنْ یَضْرِبُوْا و لام امر در شش صیغه غائب
داخل شود چنانکه گذشت و در دو صیغه متکلم نیز داخل شود چنانکه
لِاَضْرِبْ لِنَضْرِبْ و در شش صیغه امر مخاطب مجهول نیز داخل شود
چنانکه گوئی لِتُضْرَبْ لِتُضْرَبَا لِتُضْرَبُوْا لِتُضْرَبِیْ لِتُضْرَبَا لِتُضْرَبْنَ

فصل امر مخاطب را از فعل مستقبل مخاطب معلوم گیرند بطریق اخذ آنست
که حرف مستقبل که تاست از اول وی اندازند اگر مابعد حرف مضارع متحرک باشد احتیاج
بهمزه نباشد امر بهمان بنا کنند و حرکت آخر و نون عوض رفع که در آخر مستقبل باشد
بوقفی ساقط شود پس در باب تفعیل امر حاضر برین وجه باشد صَرِّفْ صَرِّفَا صَرِّفُوْا

Marfat.com

ضُرِّبِي ضُرِّبَا ضُرِّبْنَ و برین قیاس بود در باب مفاعلت چون ضَارِبْ ضَارِبَا ضَارِبُوا الخ و در باب تفاعل گوئی تَضَارَبْ تَضَارَبَا تَضَارَبُوا تا آخر و در باب فعللة دَحْرِجْ دَحْرِجَا دَحْرِجُوا تا آخر و اگر ما بعد حرف مستقبل ساکن باشد احتیاج افتد بهمزهٔ وصل زیرا که ابتدا بساکن ممکن نیست پس اگر ما بعد آن ساکن ضمه باشد همزه را مضموم گردانند و حرکت آخر و نون عوض رفع را بوقف بیفگنند چون اُنْصُرْ اُنْصُرَا اُنْصُرُوا اُنْصُرِي اُنْصُرَا اُنْصُرْنَ و اگر ما بعد ساکن فتحه باشد یا کسره همزه را مکسور گردانند و آخر را موقوف چون اِعْلَمْ اِعْلَمَا اِعْلَمُوا اِعْلَمِي اِعْلَمَا اِعْلَمْنَ و اِضْرِبْ اِضْرِبَا اِضْرِبُوا اِضْرِبِي اِضْرِبَا اِضْرِبْنَ و چون همزهٔ وصل متصل شود بما قبل خود ساقط گردد در عبارت و تلفظ و در کتابت باقی ماند چون فَاطْلُبْ ثُمَّ اطْلُبْ

فصل

مجموع افعال بر دو نوع ست لازم و متعدی لازم آن ست که از فاعل تجاوز نکند و بمفعول نرسد چون ذَهَبَ زَيْدٌ و قَعَدَ عَمْرٌو و متعدی آن ست که از فاعل درگذرد و بمفعول به برسد چون ضَرَبَ زَيْدٌ عَمْرًا و فعل لازم را بهمزهٔ افعال یا بتضعیف یعنی تفعیل یا بحرف جر متعدی سازند چون

اُذْهِبَتْ زَيْداً و فرحته و ذُهِبَ بِزَيْدٍ وانْطُلِقَتْ بِهِ

فصل چون فعل را از برای مفعول بنا کنند در ماضی ثلاثی مجرد فای فعل را بضم کنند و عین فعل را بکسر چون نُصِرَ نُصِرُوا تا آخر ضُرِبَ ضُرِبَا ضُرِبُوا تا آخر و عُلِمَ عُلِمَا عُلِمُوا تا آخر و مُنِعَ مُنِعَا مُنِعُوا تا آخر و حُسِبَ حُسِبَا حُسِبُوا تا آخر و شُرِفَ شُرِفَا شُرِفُوا تا آخر و در باب افعال همزه را مضموم و عین فعل را مکسور کنند چون اُکْرِمَ اُکْرِمَا اُکْرِمُوا تا آخر و همچنین در باب مُفَاعَلَة لیکن چون فا مضموم شود الف منقلب گردد بواو چون ضُوْرِبَ ضُوْرِبَا ضُوْرِبُوا تا آخر و در باب تفعّل و تفاعل تا و فا مضموم کنند و عین مکسور چون تُعُهِّدَ تُعُهِّدَا تُعُهِّدُوا تا آخر والف تفاعل نیز منقلب گردد بواو چون تُعُوْهِدَ تُعُوْهِدَا تُعُوْهِدُوا تا آخر و در باب افتعال همزه و تا مضموم شوند و عین مکسور چون اُکْتُسِبَ اُکْتُسِبَا اُکْتُسِبُوا تا آخر و در باب انفعال همزه و فا مضموم شوند و عین مکسور چون اُنْصُرِفَ اُنْصُرِفَا اُنْصُرِفُوا تا آخر و در باب افعلال همزه و عین مضموم شوند و لام اول مکسور چون اُحْمُرَّ اُحْمُرَّا اُحْمُرُّوا تا آخر و در باب استفعال همزه و تا را مضموم کنند و عین را مکسور چون اُسْتُخْرِجَ اُسْتُخْرِجَا اُسْتُخْرِجُوا تا آخر و در باب افعیلال همزه و عین

Marfat.com

مضموم شوند والف منقلب گردد بواو ولام اول مکسور چون اُحْمُوْرِرَ اُحْمُوْرِرَا اُحْمُوْرِرُوْا

تا آخر و در باب فَعْلَلَۃ فا مضموم شود ولام اول مکسور چون دُحْرِجَ دُحْرِجَا دُحْرِجُوْا

تا آخر و در باب تفعلل تا و فا مضموم شوند ولام اول مکسور چون تُدُحْرِجَ تُدُحْرِجَا

تُدُحْرِجُوْا تا آخر و در باب افعنلال ہمزہ و عین مضموم شوند ولام اول مکسور چون

اُحْرُنْجِمَ اُحْرُنْجِمَا اُحْرُنْجِمُوْا تا آخر و در باب افعلال ہمزہ و عین مضموم شوند و

لام اول مکسور چون اُقْشُعِرَّ اُقْشُعِرَّا اُقْشُعِرُّوْا تا آخر **فصل** چون فعل

مستقبل را از برای مفعول بنا کنند حرف استقبال را بالضم کنند اگر مضموم نباشد

و عین را بفتح کنند اگر مفتوح نباشد چون یُنْصَرُ و یُکْرَمُ و یُضَارَبُ و یُصَرَّفُ

و یُتَصَرَّفُ و یُکْتَسَبُ و یُتَضَارَبُ و یُحْمَرُّ و یُسْتَخْرَجُ و یُحْمَارُّ و در رباعی لام را مفتوح

کنند بجای عین کلمہ چون یُدَحْرَجُ و یُتَدَحْرَجُ و یُحْرَنْجَمُ و یُقْشَعَرُّ **فصل** بدانکہ

امر حاضر مجہول بطریق امر غائب مجہول باشد چون لِتُضْرَبْ لِتُضْرَبَا لِتُضْرَبُوْا

تا آخر و برین قیاس بود امر مجموع افعال ثلاثی مجرد و مزید فیہ وی و رباعی مجرد

و مزید فیہ وی **فصل** چون نون تاکید ثقیلہ را آید در امر حاضر معلوم گوئی اُطْلُبَنَّ

اُطْلُبَانِّ اُطْلُبُنَّ اُطْلُبِنَّ اُطْلُبَانِّ اُطْلُبْنَانِّ و در مجہول گوئی

ل برائکہ نون تاکید بمعنی التقیہ آید واز انجا کہ تاکید در چیزے حاصل در ما مضی ممکن نیست

وقیقہ 16

در چیزے حاصل در حال یا مستقبال ... ان نیز ... دخول آن ... استقبال

Marfat.com

لِتَطْلُبْنَانِّ لِتَطْلُبَانِّ لِتَطْلُبِنَّ لِتَطْلُبُنَّ لِتَطْلُبَانِّ لِنَطْلُبَنَّ

و در امر غائب معلوم گوئی لِيَضْرِبَنَّ لِيَضْرِبَانِّ لِيَضْرِبُنَّ تا آخر و در مجهول

لِيُضْرَبَنَّ لِيُضْرَبَانِّ لِيُضْرَبُنَّ تا آخر و برین قیاس معروف و مجهول نهی نیز در آید

چون لَا تَضْرِبَنَّ لَا تَضْرِبَانِّ لَا تَضْرِبُنَّ الی آخره اما واو در جمع مذکر بیفتد

زیرا که ضمه دلالت میکند بر واو و یا در مخاطبهٔ مونث بیفتد زیرا که کسره دلالت میکند

بر یا و در جمع مونث الف فاصله در آورند تا فاصله باشد میان نون تاکید

و میان نون جمع مونث که ضمیر است و هرجا که نون تاکید در آید نون تاکید خفیفه

نیز در آید الا در تثنیهٔ مذکر و مونث و در جمع مونث چون اُطْلُبَنْ اُطْلُبُنْ اُطْلُبِنْ

لَا تَطْلُبَنْ لَا تَطْلُبُنْ لَا تَطْلُبِنْ

فصل

اسم فاعل از ثلاثی مجرد بر وزن فاعل آید غالباً چون طَالِبٌ طَالِبَانِ طَالِبُونَ طَلَبَةٌ طِلَابٌ طُلَّبٌ طَالِبَةٌ طَالِبَتَانِ طَالِبَاتٌ و طَوَالِبُ و گاه باشد که بر وزن فَعِيلٌ آید چون شَرُفَ يَشْرُفُ شَرَفًا و شَرَافَةً فَهُوَ شَرِيفٌ و بر وزن فَعَلٌ نیز آید چون حَسُنَ يَحْسُنُ حُسْنًا فَهُوَ حَسَنٌ و بر وزن فَعَالٌ و فَعِلٌ و فَعْلٌ و فَعُولٌ و فُعَالٌ هم آید چون جَبَانٌ و خَشِنٌ و صَعْبٌ و ذَلُولٌ و شُجَاعٌ

Marfat.com

وبروزن فَعلان نیز آید چون رَحمٰن و رَحِیم و نیز آمده است آنرا صفت مشبهه
خوانند **فصل** بدانکه صیغهٔ فَعّال مُبالغه را بود در فاعل چون رَجُلٌ ضَرّابٌ وَامرَأَةٌ
ضَرّابَۃٌ مذکر و مونث دروے یکسانست و فَعُولٌ نیز مبالغه را بود چون رَجُلٌ
طَلُوبٌ وَامرَأَةٌ طَلُوبٌ و گاه باشد که تا زیاده کنند برای زیادت مبالغه
چون رَجُلٌ عَلّامَۃٌ وَامرَأَةٌ عَلّامَۃٌ و رَجُلٌ فَرُوقَۃٌ وَامرَأَةٌ
فَرُوقَۃٌ و مِفعَالٌ و مِفعِیلٌ و فِعِّیلٌ نیز مبالغه را بود و مذکر و مونث درو
یکسانست چون رَجُلٌ مِفضَالٌ وَامرَأَةٌ مِفضَالٌ و رَجُلٌ مِنطِیقٌ و
امرَأَةٌ مِنطِیقٌ و رَجُلٌ شِرِّیرٌ وَامرَأَةٌ شِرِّیرٌ و فُعّالٌ نیز مبالغه را بود
چون رَجُلٌ طُوّالٌ وَامرَأَةٌ طُوّالٌ **فصل** اسم مفعول از ثلاثی مجرد بروزن
مفعول آید چون مَضرُوبٌ مَضرُوبَانِ مَضرُوبُونَ تا آخر **فصل**
اسم فاعل از ثلاثی مزید فیه و از رباعی مجرد و مزید فیه چون فعل مستقبل
معلوم آن باب باشد چنانکه میم مضموم بجائے حرف استقبال
نهاده شود و ماقبل آخر مکسور گردد اگر مکسور نباشد چون مُکرِمٌ و مُدَحرِجٌ
و مُتَدَحرِجٌ و اسم مفعول چون فعل مستقبل مجهول آن باب باشد چنانکه

Marfat.com

میم مضموم بجای حرف استقبال نهاده شود و ما قبل آخر مفتوح شود چون
مُکْرَمٌ و مُدَحْرَجٌ و مُتَدَحْرَجٌ و مجموع این السنه شود ان شاء الله تعالے

فصل معتل فا از باب فَعَلَ يَفْعُلُ بنا مده است مثال واوی

از باب فَعَلَ يَفْعِلُ می آید اَلْوَعْدُ وعده کردن **ماضی معلوم** وَعَدَ
وَعَدَا وَعَدُوْا تا آخر چنانکه در صحیح دانسته شد ازین جهت او را مثال گویند یعنی مانند
صحیح ست در حق احتمال حرکات و سکنات و صرف **مستقبل معلوم** يَعِدُ يَعِدَانِ يَعِدُوْنَ
تا آخر اصل يَعِدُ يَوْعِدُ بود واو واقع شد میان یای مفتوح و کسره لازم واو را
حذف کردند برای ثقالت يَعِدُ شد و با تا و همزه و نون نیز انداختند برای موافقت
باب **امر حاضر معلوم** عِدْ عِدَا عِدُوْا عِدِیْ عِدَا عِدْنَ **بانون ثقیله**
عِدَنَّ عِدَانِّ عِدُنَّ عِدِنَّ عِدَانِّ عِدْنَانِّ **بانون خفیفه**
عِدَنْ عِدُنْ عِدِنْ **امر غائب معلوم** لِيَعِدْ لِيَعِدَا لِيَعِدُوْا تا آخر
بانون ثقیله و خفیفه نیز بران وجه که دانسته شد و حال بالَمْ و لَمَّا و اِنْ شرطیه چنان ست
که در صحیح دانسته شد و بالن ناصبه لَنْ يَعِدَ لَنْ يَعِدَا لَنْ يَعِدُوْا تا آخر **ماضی مجهول**
وُعِدَ وُعِدَا وُعِدُوْا تا آخر بر قیاس مجهول صحیح **مستقبل مجهول**

19

Marfat.com

یُوعَدُ یُوعَدانِ یُوعَدُونَ تا آخر واو باز پس آمد زیرا که کسره بیفتاد اسم فاعل
وَاعِدٌ وَاعِدانِ وَاعِدُونَ تا آخر اسم مفعول مَوعُودٌ مَوعُودانِ مَوعُودُونَ
تا آخر مثال یائی از باب فَعَلَ یَفعِلُ المَیسِرُ قمار باختن ماضی معلوم
یَسَرَ یَسَرا یَسَرُوا تا آخر مستقبل معلوم یَیسِرُ یَیسِرانِ یَیسِرُونَ
تا آخر امر حاضر معلوم اِیسِرْ اِیسِرا اِیسِرُوا تا آخر با نون ثقیله اِیسِرَنَّ
اِیسِرانِّ اِیسِرُنَّ تا آخر با نون خفیفه اِیسِرَنْ اِیسِرُنْ اِیسِرِنْ
امر غائب معلوم لِیَیسِرْ لِیَیسِرا لِیَیسِرُوا الخ اسم فاعل اسم مفعول قیاس صحیح
ماضی مجهول یُسِرَ الخ مستقبل مجهول یُوسَرُ الخ مثال واوی و یائی از باب
فَعِلَ یَفعَلُ الوَجَلُ ترسیدن وَجِلَ یَوجَلُ وَجَلًا فهو وَاجِلٌ
وذاک مَوجُولٌ لَه الامر منه اِیجَلْ مثال واوی از باب فَعَلَ یَفعَلُ
الوَضعُ نهادن وَضَعَ یَضَعُ وَضعًا فهو وَاضِعٌ وذاک مَوضُوعٌ الامر منه
ضَعْ و از باب فَعِلَ یَفعِلُ الوَرَمُ آماسیدن وَرِمَ یَرِمُ وَرَمًا فهو وَارِمٌ
الامر منه رِمْ مثل عِدْ و از باب فَعَلَ یَفعُلُ الوَسْمُ داغ نهادن وَسَمَ
یَوسُمُ وَسْمًا فهو وَاسِمٌ وذاک مَوسُومٌ الامر منه سُمْ والنهی عنه لا تَسُمْ

وصل در اجوف واوی از باب فَعَلَ یَفْعُلُ القَوْلُ گفتن **ماضی معلوم**

قَالَ قَالَا قَالُوْا الخ قَالَ در اصل قَوَلَ بود واو متحرک ما قبل او مفتوح واو را بالف بدل کردند قَالَ شد ہمچنین تا قَالَتَا و قُلْنَ در اصل قَوَلْنَ بود چون واو الف شد بالتقای ساکنین بیفتاد قَلْنَ شد فتحۂ قاف را بضمہ بدل کردند تا دلالت کند کہ عین فعل کہ افتادہ است واو بودہ یا **مستقبل معلوم** یَقُوْلُ یَقُوْلَانِ یَقُوْلُوْنَ تا آخر یَقُوْلُ در اصل یَقْوُلُ بود ضمہ بر واو ثقیل بود نقل کردہ بما قبل دادند یَقُوْلُ شد و در یَقُلْنَ و تَقُلْنَ واو بالتقای ساکنین بیفتاد **امر حاضر معلوم**

قُلْ قُوْلَا قُوْلُوْا قُوْلِیْ قُوْلَا قُلْنَ اصل قُلْ اُقْوُلْ بود ماخوذ از تَقُوْلُ ضمہ بر واو ثقیل بود نقل کردہ بما قبل دادند واو بالتقائے ساکنین بیفتاد اُقُلْ شد بحرکت قاف از ہمزہ وصل مستغنی شدند ہمزہ نیز بیفتاد قُلْ شد و تکرار سہ کر گوئی قُلْ از تَقُوْلُ ماخوذ ست چون تا انداختہ شد و لام بوقفی ساکن گشت واو بالتقای ساکنین بیفتاد قُلْ شد **امر غائب معلوم** لِیَقُلْ لِیَقُوْلَا لِیَقُوْلُوْا تا آخر **نہی غائب** لَا یَقُلْ لَا یَقُوْلَا لَا یَقُوْلُوْا تا آخر **امر حاضر بانون ثقیلہ** قُوْلَنَّ قُوْلَانِّ قُوْلُنَّ تا آخر **بانون خفیفہ** قُوْلَنْ

قُولُنَّ قُولِنَّ امر غائب با نون ثقیله لِيَقُولَنَّ لِيَقُولَانِّ لِيَقُولُنَّ تا آخر
در نهی لَا يَقُولَنَّ لَا يَقُولَانِّ لَا يَقُولُنَّ تا آخر نون خفیفه لَا يَقُولَنْ
لَا يَقُولُنْ لَا تَقُولَنْ در قُولَنَّ و لِيَقُولَنَّ و لَا يَقُولَنَّ واو باز پس آمد
زیرا که التقای ساکنین نماند ماضی مجهول قِيلَ قِيلَا قِيلُوا تا آخر
قِيلَ در اصل قُوِلَ بود کسره بر واو ثقیل بود بقاف دادند بعد سلب حرکت
قاف قِوْلَ شد واو ساکن ما قبل او مکسور پس واو منقلب شد بیا و واو
از قِلْنَ تا آخر بالتقای ساکنین افتاد ضمهٔ اصل قاف باز آمد صورت
معلوم و مجهول امر یکی شد اصل قُلْنَ معلوم قَوُلْنَ ست و اصل قُلْنَ
مجهول قُوِلْنَ و اصل قُلْنَ امر اُقْوُلْنَ مستقبل مجهول يُقَالُ يُقَالَانِ
يُقَالُونَ تا آخر يُقَالُ در اصل يُقْوَلُ بود واو متحرک ما قبل او حرف صحیح
ساکن حرکت واو نقل کرده بقاف دادند واو در اصل متحرک بود اکنون
ما قبل وی مفتوح گشت آن واو را بالف بدل کردند يُقَالُ شد همچنین در
دیگر الفاظ و در يُقَلْنَ الف بالتقای ساکنین بیفتاد امر غائب مجهول
لِيُقَلْ لِيُقَالَا لِيُقَالُوا تا آخر نهی غائب مجهول لَا يُقَلْ

Marfat.com

لا تُقالا لا يُقالوا تا آخر **اسم فاعل** قائلٌ قائلانِ قائلونَ تا آخر
قائلٌ در اصل قاوِلٌ بود چون واو را در فعل ماضی بالف بدل کردند در اسم
فاعل نیز چنین کردند والف را حرکت کسره دادند قائلٌ شد **اسم مفعول**
مَقُولٌ مَقُولانِ مَقُولُونَ تا آخر مَقُولٌ در اصل مَقْوُولٌ بود ضمه
بر واو ثقیل بود نقل کرده بما قبل دادند یک واو بیفتاد مَقُولٌ شد پیش بعضی
واو اصلی افتاد بر وزن مَفُولٌ شد پیش بعضے واو زائده افتاد بر وزن مَفُعْلٌ شد

فصل اجوف یائی از باب فَعَلَ يَفْعِلُ اَلْبَيْعُ فروختن و خریدن **ماضی معلوم**
بَاعَ بَاعَا بَاعُوا تا آخر اصل بَاعَ بَيَعَ بود یا متحرک ما قبل وی مفتوح یا را بالف
بدل کردند بَاعَ شد و در بِعْنَ تا آخر چون الف بالتقای ساکنین بیفتاد فتحه با را
بکسره بدل کردند تا دلالت کند بر آن که عین فعل که افتاده است یا است نه واو
مستقبل معلوم يَبِيعُ يَبِيعَانِ يَبِيعُونَ تا آخر اصل يَبِيعُ يَبْيِعُ بود کسره
بر یا ثقیل بود بما قبل دادند يَبِيعُ شد و در يَبِعْنَ و تَبِعْنَ یا بالتقای ساکنین
افتاد **امر حاضر معلوم** بِعْ بِيعَا بِيعُوا تا آخر و اعلال بر آن قیاس است که در
قُلْ گفته شد **با نون ثقیله** بِيعَنَّ بِيعَانِّ بِيعُنَّ تا آخر **با نون خفیفه**

Marfat.com

بِیْعَنْ بِیْعُنْ بِیْعَنْ **امر غائب** لِیَبِعْ لِیَبِیْعَا لِیَبِیْعُوْا تا آخر **با ثقیله**
گوئی لِیَبِیْعَنَّ لِیَبِیْعَانِّ لِیَبِیْعُنَّ تا آخر **با خفیفه** لِیَبِیْعَنْ لِیَبِیْعُنْ لِتَبِیْعِنْ
نهی لَا تَبِعْ تا آخر نون ثقیله و خفیفه بران قیاس که گذشت **ماضی مجهول**
بِیْعَ بِیْعَا بِیْعُوْا تا آخر بِیْعَ در اصل بُیِعَ بود کسره بر یا ثقیل بود بما قبل دادند
بعد سلب حرکت ما قبل بِیْعَ شد و در بِعْنَ صورت معلوم و مجهول امر یکی شد و
در اصل مختلف ست اصل معلوم بَیَعْنَ و اصل مجهول بُیِعْنَ و اصل امر حاضر
اِبْیِعْنَ بود **مستقبل مجهول** یُبَاعُ یُبَاعَانِ یُبَاعُوْنَ تا آخر بر قیاس یُقَالُ

فصل اجوف واوی از باب فَعِلَ یَفْعَلُ الخَوْفُ ترسیدن ماضی معلوم

خَافَ خَافَا خَافُوْا تا آخر خَافَ در اصل خَوِفَ بود واو متحرک ما قبل او
مفتوح واو را با الف بدل کردند خَافَ شد خِفْتَ در اصل خَوِفْتَ بود کسره بر واو
ثقیل بود بما قبل دادند بعد سلب حرکت واو و بالتقای ساکنین بیفتاد خِفْتَ
شد و درین موضع بیان باب لے رعایت کردند که در اصل فَعِلَ بود نه دلالت بر
محذوف **مستقبل معلوم** یَخَافُ یَخَافَانِ یَخَافُوْنَ تا آخر **ماضی مجهول**
خِیْفَ خِیْفَا خِیْفُوْا تا آخر **مستقبل مجهول** یُخَافُ مِنْهُ

امر حاضر خَفْ خافا خافوا تا آخر نون ثقیله و خفیفه بر قیاس گذشته

واجوف ازین سه باب اصول آمده است **اسم فاعل** از باع بائع و **اسم مفعول**

مبیع در اصل مَبْیُوع بود ضمه بر یا ثقیل بود نقل کرده با قبل دادند و نزد پیش بعضی یا افتاد

مَبُوع شد بعده واو را یا کردند و ما قبل یا مکسور کردند تا مشتبه نشود با اجوف واوی مَبیع

شد بر وزن مَفِیل و پیش بعضی واو زائد افتاد مَبِیع شد بر وزن مَفْعِل ضمه با

بکسر بدل کردند مَبِیع شد بر وزن مَفعِل **اسم فاعل** خاف خائف

بر قیاس قائل **اسم مفعول** مَخُوف منه در اصل مَخْوُوف بود یکی از دو واو افتاد

چنانکه در مقول گفته شد **فصل** ناقص واوی از باب فعَل یفعُل الدعاء و الدعوة

خواندن **ماضی** دعا دعوا دعت دعتا دعون دعوتَ دعوتما دعوتم

دعوتِ دعوتما دعوتنّ دعوتُ دعونا اصل دعا دعو بود واو متحرک

ما قبل وی مفتوح واو را بالف بدل کردند دعا شد و اصل دعوا دعووا

بود واو بالف مبدل شد و الف بالتقای ساکنین افتاد دعوا شد بر وزن فعوا

و اصل دعت دعوت بود چون واو بالف بدل شد الف بالتقای ساکنین بیفتاد

دعت شد بر وزن فعت و الف در دعتا افتاد بالتقای ساکنین

زیراکه حرکت نااصلی نیست که در واحد ساکن بوده است دَعَوْنَ بر
اصل خود است بروزن فَعَلْنَ و همچنین باقی الفاظ تا آخر اصل خود اند **مستقبل**
معلوم يَدْعُو يَدْعُوَانِ يَدْعُونَ تا آخر اصل يَدْعُو يَدْعُوُ بود ضمه بر واو
ثقیل بود بیفتاد يَدْعُو همچنین است حال تَدْعُوا دْعُونَدْعُو يَدْعُوَانِ
وتَدْعُوَانِ بر اصل خود اند و يَدْعُونَ جمع مذکر اصلش يَدْعُوُونَ بود ضمه بر
واو ثقیل بود واو که لام فعل بود با التقای ساکنین بیفتاد يَدْعُونَ شد
بروزن يَفْعُونَ ويَدْعُونَ و تَدْعُونَ جمع مؤنث خود است بروزن
يَفْعُلْنَ وتَفْعُلْنَ وتَدْعِينَ در اصل تَدْعُوِينَ بود کسره بر واو ثقیل بود
بماقبل واو نقل کردند بعد از سلب حرکت ماقبل واو با التقای ساکنین بیفتاد
تَدْعِينَ شد بروزن تَفْعِينَ چون حروف ناصبه درآید گوئی . لَنْ يَدْعُوَ
لَنْ يَدْعُوَا لَنْ يَدْعُوا تا آخر نونهائیکه عوض رفع اند از هفت لفظ
ساقط شود بنصبی ونون ضمیر برحال خود باشد و اگر جازم درآید گوئی
لَمْ يَدْعُ لَمْ يَدْعُوَا لَمْ يَدْعُوا لَمْ تَدْعُ واو بجزمی افتاد ونونهائیکه عوض رفع اند
نیز بیفتند ونون ضمیر برحال خود باشد امر حاضر اُدْعُ اُدْعُوَا

اُدْعُوا اُدْعِی اُدْعُوَا اُدْعُوْنَ واو بوقفے افتاد و نونهای عوضی بیفتادند

بوقفی چنانکه بجزمی **با نون ثقیله** اُدْعُوَنَّ اُدْعُوَانِّ اُدْعُنَّ اُدْعِنَّ

اُدْعُوَانِّ اُدْعُوْنَانِّ **با نون خفیفه** اُدْعُوَنْ اُدْعُنْ اُدْعِنْ

ماضی مجهول دُعِیَ دُعِیَا دُعُوْا تا آخر اصل دُعِیَ دُعِوَ بود واو

بسبب کسرہ ماقبل یا شد و اصل دُعُوْا دُعِوُوْا بود واو متحرک ماقبل او

مکسور آن واو را بیا بدل کردند دُعِیُوْا شد بعدہ ضمه بر یا ثقیل بود نقل کرده

بما قبل دادند بعد سلب حرکت ماقبل یا بالتقای ساکنین بیفتاد دُعُوْا شد

مستقبل مجهول یُدْعٰی یُدْعَیَانِ یُدْعَوْنَ تا آخر یُدْعٰی در اصل

یُدْعَوُ بود واو واقع شد در چهارم جا حرکت ماقبل او مخالف واو را بیا

بدل کردند یُدْعَیُ شد باز یا متحرک ماقبل وے مفتوح یا را بالف بدل

کردند یُدْعٰی شد برین قیاس ست تُدْعٰی و اُدْعٰی و نُدْعٰی و در یُدْعَیَانِ

و تُدْعَیَانِ واو را بیا بدل کردند و در یُدْعَوْنَ و تُدْعَوْنَ و تُدْعَیْنَ

واو یا شد و یا الف و الف بالتقای ساکنین بیفتاد و در یُدْعَیْنَ و تُدْعَیْنَ

جمع مونث واو را بدل کردند **اسم فاعل** دَاعٍ دَاعِیَانِ دَاعُوْنَ

داعِیَةٌ داعِیَتانِ داعِیاتٌ داعٍ دراصل داعِوٌ بود واو در چهارم
جا افتاد و ماقبل او مکسور بیا بدل کردند و ضمه بر یا ثقیل بود انداختند یا
بالتقای ساکنین بیفتاد داعٍ شد وچون الف لام درآری یا باقی ماند
چنانکه گوئی اَلدّاعِی و در داعِیانِ واو یا شد داعُونَ که اصلش
داعِوُونَ بود واو یا شد ضمه بر یا ثقیل بود بماقبل دادند بعد از سلب حرکت ماقبل یا (از جهت کسرهٔ ماقبل)
بالتقای ساکنین بیفتاد و داعُونَ شد بر وزن فاعُونَ **اسم مفعول**
مَدْعُوٌّ مَدْعُوّانِ مَدْعُوُّونَ الخ مَدْعُوٌّ دراصل مَدْعُوْوٌ بود واو
اول را در دوم ادغام کردند مَدْعُوٌّ شد **ناقص یائی** از باب فَعَلَ یَفْعِلُ
اَلرَّمْیُ تیر انداختن **ماضی معلوم** رَمٰی رَمَیا رَمَوْا رَمَتْ رَمَتا رَمَیْنَ
تا آخر **ماضی مجهول** رُمِیَ رُمِیا رُمُوا تا آخر **مستقبل معلوم** یَرْمِی
یَرْمِیانِ یَرْمُونَ تا آخر وآمد مونث مخاطبه جمع وی یکسانست لیکن
جمع بر اصل خود ست بر وزن تَفْعِلْنَ و واحد دراصل تَرْمِیِیْنَ بود کسره
بر یا ثقیل بود انداختند یا که لام فعل ست بالتقای ساکنین بیفتاد تَرْمِیْنَ
شد بر وزن تَفْعِیْنَ چون ناصبه درآید گوئی لَنْ یَرْمِیَ و چون

جازمه را آید گوئی لَمْ یَرْمِ یا بجزمی بیفتد چنانچه واو در لَمْ یَدْعُ **امر حاضر**
اِرْمِ اِرْمِیَا اِرْمُوا اِرْمِی اِرْمِیَا اِرْمِیْنَ **با نون ثقیله** اِرْمِیَنَّ تا آخر
با نون خفیفه اِرْمِیَنْ اِرْمُنْ اِرْمِنْ **مستقبل مجهول** یُرْمٰی یُرْمَیَانِ
یُرْمَوْنَ تا آخر بر قیاس یُدْعٰی **اسم فاعل** رَامٍ رَامِیَانِ
رَامُوْنَ رَامِیَةٌ رَامِیَتَانِ رَامِیَاتٌ **اسم مفعول** مَرْمِیٌّ مَرْمِیَّانِ
مَرْمِیُّوْنَ تا آخر مَرْمِیٌّ در اصل مَرْمُوْیٌ بود بر وزن مَفْعُوْلٌ واو و یا در
یک کلمه جمع شدند و سابق ساکن بود واو را یا کردند و یا را در یا ادغام
نمودند میم را برای مناسبت یا کسره دادند مَرْمِیٌّ شد **ناقص واوی**
از باب فَعِلَ یَفْعَلُ الرِّضٰی والرِّضْوَانُ خشنود شدن و پسندیدن **ماضی
معلوم** رَضِیَ رَضِیَا رَضُوْا تا آخر اصل رَضِیَ رَضِوَ بود واو بود در طرف
و ما قبل او مکسور واو را بیا بدل کردند رَضِیَ شد و رَضُوْا در اصل رَضِوُوْا بود
واو برای کسرهٔ ما قبل یا شد رَضِیُوْا شد بعده ضمه بر یا ثقیل بود بما قبل دادند بعد سلب حرکت
ما قبل یا بالتقای ساکنین بیفتاد رَضُوْا شد بر وزن فَعُوْا **ماضی مجهول** رُضِیَ
رُضِیَا رُضُوْا بر قیاس رُمِیَ تا آخر **مستقبل معلوم** یَرْضٰی یَرْضَیَانِ یَرْضَوْنَ

یعنی در اصل یدعو بود واو در طرف ثالث بود و ساکن ما قبل او رابع واقع شد و حرکت ما قبل خلاف واو بود واو را بیا کردند بعده قاعده یافتند یا متحرک ما قبلش مفتوح یا را بالف بدل کردند یدعی شد ۱۲
عه صرف صغیر ازین باب ناقص بر قیاس ... سنه ۱۲

واو را یا کردند و یا را الف و احد مخاطبہ و جمع مخاطبات اینجا در صورت موافق اند
ای در یرضی ۱۲

و در تقدیر مخالف اصل ترضین واحد مونث ترضیین بر وزن تفعلین
بود و ترضین جمع مونث بر وزن تفعلن بر اصل ست **مستقبل مجہول**
یرضی تا آخر **ناقص یائی** نیز ازین باب الخشیۃ ترسیدن **ماضی معلوم**
خشی خشیا خشوا تا آخر **مستقبل معلوم** یخشی یخشیان یخشون تا آخر

ناقص واوی از باب فعل یفعل (ای کرم یکرم) الرخوۃ سست شدن **ماضی معلوم** رخو رخوا رخوا و اصل رخوو بود **ماضی مجہول** رخی
بر قیاس دعی **مستقبل معلوم** یرخو یرخوان یرخون تا آخر **مستقبل مجہول** یرخی ہمچو یدعی

ناقص یائی از باب فعل یفعل (ای فتح یفتح ۱۲)
الرعی والرعایۃ چرانیدن و نگاہداشتن **ماضی معلوم** رعی رعیا
رعوا تا آخر **مستقبل معروف** یرعی یرعیان یرعون تا آخر

امر حاضر ارض ارضیا ارضوا تا آخر **با نون ثقیلہ** ارضین
ارضیان ارضون ارضین ارضیان ارضینان **با نون خفیفہ** ارضین ارضون ارضین و ہمبرین قیاس اخش

اِخْتَشِیَا اِخْتَشُوا اِخْتَشِی اِخْتَشِیَا اِخْتَشِیْنَ وَارْعَ اِرْعَیَا اِرْعَوْا اِرْعَیْ

اِرْعَیَا اِرْعَیْنَ امر از تَرْخُو اُرْخُ اُرْخُوَا اُرْخُوا اُرْخِیْ اُرْخُوَا

اُرْخُوْنَ همچو اُدْعُ **اسم فاعل** رَاضٍ وَخَاشٍ وَرَاعٍ وَرَاخٍ

برقیاس دَاعٍ وَرَامٍ **اسم مفعول** مَرْضِیٌّ وَمَخْشِیٌّ وَمَرْعِیٌّ وَمَرْخُوٌّ

برقیاس مَرْمِیٌّ وَمَدْعُوٌّ **ناقص** از باب فَعِلَ یَفْعَلُ بیامده است

ای حَسِبَ یَحْسَبُ

فصل لفیف مقرون از سه باب آید اول از باب فَعَلَ یَفْعِلُ چون

ای ضَرَبَ یَضْرِبُ

اَلْوِقَایَةُ نگاه داشتن **ماضی معلوم** وَقَی وَقَیَا وَقَوْا الخ برقیاس رَمٰی

مستقبل معلوم یَقِی یَقِیَانِ یَقُوْنَ تا آخر یَقِی دراصل یَوْقِیُ بود

واو افتاد چنانچه در وضمه یا افتاد چنانکه در یَرْمِیُ **پس** حکم واو

این حکم واو مثال است وحکم یای او حکم یای ناقص دارد وبا ناصبه گوئی

لَنْ یَقِیَ الخ وبا جازمه گوئی لَمْ یَقِ لَمْ یَقِیَا لَمْ یَقُوْا تا آخر **اسم فاعل**

وَاقٍ وَاقِیَانِ وَاقُوْنَ تا آخر چون رَامٍ تا آخر **اسم مفعول** مَوْقِیٌّ

چون مَرْمِیٌّ **امر حاضر** قِ قِیَا قُوْا قِیْ قِیَا قِیْنَ **بانون ثقیله** قِیَنَّ

قِیَانِّ قُنَّ قِنَّ قِیَانِّ قِیْنَانِّ **بانون خفیفه** قِیَنْ قُنْ قِنْ

باب دوم فَعِلَ يَفْعَلُ الوَجیٰ سوده شدن سم ستور ماضی معلوم
وَجِیَ وَجِیَا وَجُوْا برقیاس رَضِیَ مستقبل معلوم یَوْجیٰ چون یَرْضیٰ
امر حاضر اِیْجَ اِیْجَیَا اِیْجَوْا تا آخر برقیاس اِرْضَ بانون ثقیله
اِیْجَیَنَّ برقیاس اِرْضَیَنَّ بانون خفیفه اِیْجَیَنْ اِیْجَوُنْ اِیْجَیِنْ
اسم فاعل وَاجٍ چون رَاضٍ اسم مفعول مَوْجِیٌّ چون مَرْضِیٌّ
باب سوم فَعِلَ يَفْعِلُ الوَلْیُ نزدیک شدن ماضی معلوم وَلِیَ
وَلِیَا وَلُوْا چون رَضِیَ مستقبل معلوم یَلِیْ یَلِیَانِ یَلُوْنَ چون یَقِیْ
لفیف مقرون از دو باب آید اول فَعَلَ يَفْعِلُ چون الطَّیُّ پیچیدن
ماضی معلوم طَوٰی طَوَیَا طَوَوْا برقیاس رَمٰی مستقبل معلوم یَطْوِیْ
یَطْوِیَانِ یَطْوُوْنَ چون یَرْمِیْ امر حاضر اِطْوِ اِطْوِیَا اِطْوُوْا چون اِرْمِ اِرْمِیَا
اِرْمُوْا اسم فاعل طَاوٍ طَاوِیَانِ چون رَامٍ اسم مفعول مَطْوِیٌّ مَطْوِیَّانِ
مَطْوِیُّوْنَ تا آخر باب دوم فَعِلَ يَفْعَلُ چون الطَّوٰی گرسنه شدن ماضی معلوم
طَوِیَ طَوِیَا طَوُوْا تا آخر مستقبل معلوم یَطْوٰی یَطْوَیَانِ یَطْوَوْنَ تا آخر امر حاضر اِطْوَ
اِرْضَ اسم فاعل طَاوٍ چون رَاضٍ اسم مفعول مَطْوِیٌّ تا آخر وهمو الفا صحیح

Marfat.com

از باب فَعَلَ یَفْعُلُ اَلْاَمْرُ فرمودن ماضی اَمَرَ اَمَرَا اَمَرُوْا تا آخر

مستقبل یَأْمُرُ یَأْمُرَانِ یَأْمُرُوْنَ تا آخر چنانچه در صحیح دانسته شد امر حاضر اُؤْمُرْ

اُؤْمُرَا اُؤْمُرُوْا تا آخر اصل اُؤْمُرْ اُءْمُرْ بود دو همزه جمع شد اول مضموم ثانی

ساکن ثانی را بواو بدل کردند برای ضمه ماقبل اگر اول مکسور باشد ثانی بیا

بدل شود چنانکه در امر حاضر اِیْدِبْ یادِبْ گوئی از اِیْداب واگر مفتوح بود دوم

بالف شود چنانکه گوئی آمَنَ در اصل أَأْمَنَ بود همزه ثانی بمناسبت حرکت

ماقبل الف شد مهموز العین صحیح اَلزَّأْرُ بانگ کردن شیر زَأَرَ یَزْئِرُ چون ضَرَبَ

یَضْرِبُ مهموز اللام صحیح اَلْقِرَاءَةُ خواندن قَرَأَ یَقْرَأُ چون مَنَعَ یَمْنَعُ مهموز اللام

واجوف یائی اَلْمَجِیْءُ آمدن جَاءَ یَجِیْءُ مَجِیْئًا فهو جَاءٍ وَجِیْءَ یُجَاءُ مَجِیْئًا فهو

مَجِیْءٌ الامر جِئْ والنهی لا تَجِئْ مهموز الفاء وناقص اَلْاَتْیُ وَالْاِتْیَانُ آمدن

اَتٰی یَأْتِیْ چون رَمٰی یَرْمِیْ ودر امر گوئی اِیْتِ همزه یا شد مهموز العین ومثال

اَلْوَأْدُ زنده درگور کردن وَأَدَ یَئِدُ چون وَعَدَ یَعِدُ مهموز العین ولفیف

مفروق اَلْوَأْیُ وعده کردن وَأٰی یَئِیْ چون وَقٰی یَقِیْ مهموز الفاء ولفیف مقرون

اَلْاُوِیُّ جای گرفتن اَوٰی یَأْوِیْ چون طَوٰی یَطْوِیْ مهموز الفاء ومضاعف

بضم اول وکسر ثانی ۱۲

الامامة پیشوائی کردن امّ یؤمّ چون مدّ یمدّ حکم مضاعف
دارد پس حکم مهموز هر باب بر قیاس آن باب بود المضاعف المدّ
کشیدن **ماضی معلوم** مدّ مدّا مدّوا تا آخر مدّ در اصل مَدَدَ بود
چون اجتماع دو حرف از یک جنس ثقیل بود اول را ساکن کرده در دوم ادغام کردند
مدّ شد و در مَدَدْنَ تا آخر چون دال دوم ساکن لازم بود ادغام ممکن نشد ازین جهت
بر حال خود ماند **مستقبل معلوم** یمُدّ یمُدّانِ یمْدُدْنَ تا آخر یمُدّ در اصل
یمْدُدُ بود حرکت دال اول را نقل کرده بما قبل دادند اول را در دوم ادغام
کردند یمُدّ شد و در یمْدُدْنَ ادغام ممکن نبود چنانکه در مَدَدْنَ **ماضی مجهول**
مُدّ مُدّا مُدّوا تا آخر **مستقبل مجهول** یُمَدّ یُمَدّانِ یُمْدَدْنَ تا آخر
امر حاضر در مفرد مذکر چهار وجه جائز ست مُدَّ مُدِّ مُدُّ اُمْدُدْ و در باقی الفاظ یک وجه
مُدّا مُدّوا مُدّی مُدّا اُمْدُدْنَ و در مفرد امر غائب خواه مذکر خواه مونث نیز چهار وجه است
لِیَمُدَّ لِیَمُدِّ لِیَمُدُّ لِیَمْدُدْ و برین قیاس ست حال **نهی** لاتَمُدَّ لاتَمُدِّ لاتَمُدُّ
لاتَمْدُدْ و حال **جحد** نیز لم یَمُدَّ لم یَمُدِّ لم یَمُدُّ لم یَمْدُدْ **مضاعف** از سه باب
اصول آمده است **اول** فعَل یفعُل چنانکه گذشت **دوم** فعِل یفعَل چون [illegible]

نصر ینصر ۱۲ — سمع یسمع ۱۲

یَبَرُّ بَرًّا فَهُوَ بَارٌّ الامر منه بَرَّ بَرِّ ابْرِرْ **سوم** فَعَلَ یَفْعِلُ چون فَرَّ یَفِرُّ و در امر

واخوات وی ازین نوع باب سه وجه جائز ست زیرا که ضمه از برای موافقت عین مستقبل

بود ساقط شد **نون ثقیله** مُدَّنَّ مُدَّانِّ مُدُّنَّ مُدِّنَّ مُدَّانِّ امْدُدْنَانِّ

یا **نون خفیفه** مُدَّنْ مُدُّنْ مُدِّنْ **اسم فاعل** مَادٌّ مَادَّانِ مَادُّونَ

مَادَّةٌ مَادَّتَانِ مَادَّاتٌ **اسم مفعول** مَمْدُودٌ مَمْدُودَانِ مَمْدُودُونَ

فصل بدانکه مصدر میمی و اسم مکان و زمان در فعل ثلاثی مجرد از یَفْعَلُ مَفْعَلٌ

آید چون مَشْرَبٌ یعنی آشامیدن و زمان آشامیدن و مکان آشامیدن و از

یَفْعُلُ نیز همچنین آید چون مَقْتَلٌ و در چند کلمه اسم زمان و مکان بر وزن مَفْعِلٌ

است چون مَطْلِعٌ و مَشْرِقٌ و مَغْرِبٌ و مَسْجِدٌ و مَنْبِتٌ و مَفْرِقٌ و مَسْقِطٌ

و مَنْسِکٌ و مَجْزِرٌ و درین همه فتح جائز بود و از یَفْعِلُ مصدر میمی مَفْعَلٌ آید

و اسم زمان و مکان مَفْعِلٌ آید چون مَجْلَسٌ و مَجْلِسٌ و از ناقص مطلقا همه

مَفْعَلٌ آید و از مثال مطلقا همه مَفْعِلٌ چون مَوْعِدٌ و هر چه نه چنین بود او شاذ

باشد بدانکه مِفْعَلٌ و مِفْعَلَةٌ و مِفْعَالٌ برای آله بود چون مِخْیَطٌ و

مِفْرَقَةٌ و مِقْرَاضٌ و فَعْلَةٌ برای مرت بود چون ضَرْبَةٌ

وفُعْلَة برای هیأت بود چون جِلْسَة وفُعْلَة برای مقدار بود چون اُکْلَة
وفُعَالَة برای آن چیز آید که از فعل ساقط شود چون کُنَاسَة وقُلَامَة
وقُرَاضَة بدانکه از مزید ثلاثی ورباعی مجرد ومزید فیه مصدر میمی واسم مکان
واسم زمان بر وزن اسم مفعول آن باب بود چون مُکْرَم ومُدَحْرَج ومُنْدَحْرَج

فصل بدانکه فَعَلَ یَفْعَلُ مشروطست بآنکه عین فعل ویا لام فعل او حرفی
از حروف حلق باشد وآن شش حرفست همزه وها وحا وخا وعین وغین
و در مثال ازین باب چون وَضَعَ یَضَعُ واو در مستقبل معلوم بیفتاد زیراکه در اصل
یَوْضَعُ بوده است چنانکه در یَعِدُ بعده کسره ضاد را بالفتحه بدل کردند بجهت
موافقت حرف حلق بخلاف وَجِلَ یَوْجَلُ که واو باقی ماند بر حال خود

باب افعال صحیح ماضی اَکْرَمَ اَکْرَمَا اَکْرَمُوا تا آخر **مستقبل** یُکْرِمُ
یُکْرِمَانِ یُکْرِمُوْنَ تا آخر اصل یُکْرِمُ یُؤَکْرِمُ بوده است چون در اُکْرِمُ
که در اصل أُأَکْرِمُ بود دو همزه جمع شدند یکی را از جهت گرانی انداختند ودر
باقی الفاظ نیز افتاد جهت موافقت اَکْرِمْ امر حاضر را از فعل مستقبل
مخاطب گیرند وگویند اَکْرِمْ اَکْرِمَا اَکْرِمُوا تا آخر واین همزه قطعی ست چون

بما قبل خود متصل شود و ساقط نگردد چون فَأُكْرِمُ و لَنُكْرِمُ و نون ثقیله
و خفیفه بران قیاس کرده شود **اسم فاعل** مُكْرِمٌ مُكْرِمَانِ مُكْرِمُوْنَ تا آخر
اسم مفعول مُكْرَمٌ مُكْرَمَانِ مُكْرَمُوْنَ تا آخر غالب باب افعال تعدیه فعل ثلاثی
مجرد لازم باشد چون اَذْهَبْتُ زَيْدًا فَذَهَبَ زَيْدٌ وَ اَجْلَسْتُ زَيْدًا فَجَلَسَ
زَيْدٌ و شاید که بمعنی دخول در وقت باشد چون اَصْبَحَ زَيْدٌ و اَمْسٰى و گاه باشد
که بمعنی رسیدن هنگام بود چون اَحْصَدَ الزَّرْعُ و بمعنی کثرت آید چون اَثْمَرَ
النَّخْلُ و بمعنی یافتن چیزے بر صفتے باشد چون اَحْمَدْتُ زَيْدًا اَی
وَجَدْتُهُ مَحْمُوْدًا و بمعنی سلب نیز بیاید چون اَشْكَيْتُهُ **مثال واوی**
اَلْاِيْعَادُ بیم کردن در اصل اِوْعَادٌ بود واو ساکن را برای کسرهٔ ما قبل بیا بدل کردند
اِيْعَادٌ شد **ماضی معلوم** اَوْعَدَ اَوْعَدَا اَوْعَدُوْا تا آخر **مستقبل معلوم**
يُوْعِدُ يُوْعِدَانِ يُوْعِدُوْنَ تا آخر **امر حاضر** اَوْعِدْ اَوْعِدَا اَوْعِدُوْا الخ
اسم فاعل مُوْعِدٌ الخ **اسم مفعول** مُوْعَدٌ الخ **مثال یائی** اَلْاِيْسَارُ
توانگر شدن **ماضی معلوم** اَيْسَرَ اَيْسَرَا اَيْسَرُوْا تا آخر **مستقبل معلوم**
يُوْسِرُ يُوْسِرَانِ يُوْسِرُوْنَ تا آخر **ماضی معلوم** اُوْسِرَ اُوْسِرَا

اُوسِرُوا **مستقبل مجهول** یُوسَرُ یُوسَرَانِ یُوسَرُونَ **امر حاضر**
اَیْسِرْ اَیْسِرَا اَیْسِرُوا اَیْسِرِی اَیْسِرَا اَیْسِرْنَ **امر حاضر بانون ثقیله**
اَیْسِرَنَّ اَیْسِرَانِّ اَیْسِرُنَّ اَیْسِرِنَّ اَیْسِرَانِّ اَیْسِرْنَانِّ **بانون**
خفیفه اَیْسِرَنْ اَیْسِرُنْ اَیْسِرِنْ **امر غائب** لِیُوسِرْ لِیُوسِرَا
لِیُوسِرُوا تا آخر **نهی غائب** لَا یُوسِرْ لَا یُوسِرَا لَا یُوسِرُوا
تا آخر **اسم فاعل** مُوسِرٌ مُوسِرَانِ مُوسِرُونَ تا آخر **اسم مفعول**
مُوسَرٌ مُوسَرَانِ مُوسَرُونَ تا آخر **اجوف واوی** اَلْاِقَامَةُ
بپای داشتن **ماضی معلوم** اَقَامَ اَقَامَا اَقَامُوا تا آخر اَقَامَ در اصل
اَقْوَمَ بود واو متحرک ماقبل او حرف صحیح ساکن فتح واو را نقل کرده بماقبل
دادند واو در موضع حرکت بود وماقبل وی مفتوح واو را بالف بدل کردند
اَقَامَ شد ودر اَقَمْنَ تا آخر الف بالتقای ساکنین بیفتاد **مستقبل معلوم**
یُقِیمُ یُقِیمَانِ یُقِیمُونَ تُقِیمُ تُقِیمَانِ یُقِمْنَ تا آخر یُقِیمُ در اصل
یُقْوِمُ بود کسره بر واو ثقیل بود بماقبل دادند وبرای کسره واو بیا بدل شد
ودر یُقِمْنَ وتُقِمْنَ یا بالتقای ساکنین بیفتاد **ماضی مجهول** اُقِیمَ

اُقِیْمَا اُقِیْمُوْا تا آخر **مستقبل مجہول** یُقَامُ یُقَامَانِ

یُقَامُوْنَ تُقَامُ تُقَامَانِ یُقَمْنَ تا آخر **امر حاضر** اَقِمْ اَقِیْمَا

اَقِیْمُوْا **نون ثقیلہ** اَقِیْمَنَّ اَقِیْمَانِّ اَقِیْمُنَّ اَقِیْمِنَّ اَقِیْمَانِّ

اَقِمْنَانِّ **نون خفیفہ** اَقِیْمَنْ اَقِیْمُنْ اَقِیْمِنْ **اسم فاعل**

مُقِیْمٌ **اسم مفعول** مُقَامٌ اصل مُقِیْمٌ مُقْوِمٌ بود بر قیاس یُقْیِمُ

اصل مُقَامٌ مُقْوَمٌ بود بر قیاس یُقَامُ واو را بالف قلب کردند و در یُقِمْنَ

و تُقِمْنَ الف بیفتاد **نہی** لَا تُقِمْ **جحد** لَمْ یُقِمْ یا باتقاے ساکنین

بیفتاد **نفی** لَا یُقِیْمُ **استفہام** هَلْ یُقِیْمُ اِقَامَةً در اصل

اِقْوَامًا بود بر وزن اِفْعَالًا فتحہ واو را بما قبل دادند واو الف

شد و بیفتاد و عوض او تا در آخر آوردند اِقَامَةً شد

اجوف یائی اَلْاِطَارَةُ پریدن و پرانیدن اَطَارَ

یُطِیْرُ اِطَارَةً فھو مُطِیْرٌ **اسم مفعول** مُطَارٌ

امر اَطِرْ نہی لَا تُطِرْ **ناقص واوی** اَلْاِرْضَاءُ خوشنود

گردانیدن اَرْضٰی یُرْضِیْ اِرْضَاءً اَلْمُرْضِیْ اَلْمُرْضٰی امر اَرْضِ

نهی لَا تُرْضِ نون ثقیله لَا تُرْضِیَنَّ تا آخر اِرْضَاءٌ در اصل اِرْضَاوٌ
بود واو واقع شد در آخر بعد الف زائده بدل شد بهمزه و همچنین ست
حال واو و یا که بعد الف زائده باشد چون کِسَاءٌ و رِدَاءٌ که
در اصل کِسَاوٌ و رِدَایٌ بود (گلیم ۱۲) (چادر ۱۲) لفیف مفروق اَلْاِیجَاءُ سوده شدن
سم ستور اَوْجیٰ یُوجِی اِیجَاءً فهو مُوجٍ امر اَوْجِ نهی لَا تُوجِ
لفیف مقرون اَلْاِهْوَاءُ دوست گردانیدن اَهْوٰی یُهْوِی
اِهْوَاءً فهو مُهْوٍ و اُهْوِیَ یُهْوٰی اِهْوَاءً فهو مُهْوًی
امر اَهْوِ نهی لَا تُهْوِ مضاعف اَلْاِحْبَابُ دوست
داشتن اَحَبَّ یُحِبُّ اِحْبَابًا اَلْمُحِبُّ اَلْمُحَبُّ اَحِبَّ
اَحِبِّ اَحْبِبْ نهی لَا تُحِبَّ لَا تُحِبِّ لَا تُحْبِبْ
مهموز الفاء اَلْاِیمَانُ گرویدن آمَنَ یُؤْمِنُ اِیمَانًا
دو همزه جمع شدند اول مکسور ثانی ساکن واجب شد قلب دوم
بیا و در آمَنَ بالف و در اُوْمِنَ بواو چنانکه در ما تقدم معلوم
شد و در یُؤْمِنُ و مُؤْمِنٌ قلب همزه بواو جائز ست نه واجب

تبصرہ ضروری الحفظ بصیرت افزای حفظ کنندگان ۴

مہموز العین و ناقص یائی اَلْاِرْاءُ والْاِرَاءَۃُ نمودن اصل اَلْاِرْاءُ الْاِرْاای بود یا بسبب وقوع بعد الف
زائدہ ہمزہ شد و اصل الْاِرْاءَۃُ الْاِرْاءَیٌ بود یا بقاعدہ مذکور ہمزہ شد و حرکت ہمزہ متحرکہ کہ بعد ساکن بسکون
غیر لازم واقعست نقل کردہ بماقبل دادند و ہمزہ را بر خلاف قیاس برای تخفیف وجوبا بیفکنند و عوض آن تا در آخر
افزودند اَلْاِرَاءَۃُ ماضی معروف اَرٰی اَرَیَا اَرَوْا اَرَتْ اَرَتَا اَرَیْنَ الخ اصل اَرٰی اَرْاَیَ بود حرکت ہمزہ متحرکہ
بعد ساکن بسکون غیر لازم بماقبل دادند و ہمزہ را برای تخفیف بر خلاف قیاس وجوبا بیفکندند و یای لام کلمہ بسبب تحرک و انفتاح
ماقبل الف گشت و در جمع مذکر غائب الف باجتماع ساکنین حقیقۃ و در تثنیہ غائبہ بفراہم آمدن دو ساکن تقدیری بیفتاد و در
تثنیہ مذکر بسبب لزوم التباس تثنی بواحد و در باقی صیغہا بعدم علت قلب بالف نگردید مضارع معروف یُرِیْ یُرِیَانِ
یُرُوْنَ تُرِیْ تُرِیَانِ یُرِیْنَ الخ اصل یُرِیْ یُرْئِیُ بود بر وزن یُکْرِمُ بود حرکت ہمزہ متحرک کہ بعد ساکن بسکون غیر لازم واقعست
بماقبل دادند و ہمزہ را برای تخفیف بحذف واجب بر خلاف قیاس انداختند و ضمہ کہ حرکت ثقیلست از یا کہ حرف علت ضعیفست
بجہت ثقل حذف ساختند و ہمچنین در تُرِیْ اُرِیْ نُرِیْ و در جمع مذکر و مخاطبہ یا بعد نقل حرکتش بماقبل بہ فراہم آمدن دو ساکن
بیفتاد و در باقی صیغہا سوای حذف ہمزہ بقانون مذکور بوجہ عدم علت تغیری نہ شدہ ماضی مجہول اُرِیَ اُرِیَا اُرُوْا
اُرِیَتْ اُرِیَتَا اُرِیْنَ تا آخر اُرِیَ در اصل اُرْئِیَ بود ہمزہ بقانون مذکر بیفتاد و ہمچنین در تمامی صیغہا مگر در جمع مذکر غائب
یا بعد نقل حرکتش بماقبل بعد سلب حرکت آن نیز ساقط کردن مضارع مجہول یُرٰی یُرَیَانِ یُرَوْنَ تُرٰی تُرَیَانِ یُرَیْنَ ا
یُرٰی در اصل یُرْاَیُ بود ہمزہ بقانون مذکور بیفتاد و یا بسبب تحرک و انفتاح ماقبل الف گردید و ہمچنین در تُرٰی اُرٰی نُرٰی
واز جمع مذکر و مخاطبہ الف باجتماع ساکنین نیز ساقط گردید و در چار تثنیہ بسبب لزوم التباس لفظی بمفرد وقت دخول
لَنْ بران و در باقی صیغہا بعدم علت اعلال یا الف نہ گردید نفی بلم معروف و مجہول لَمْ یُرِ لَمْ یُرِیَا لَمْ یُرُوْا الخ
بکسر را معروف و بفتح آن مجہول یای مکسور از معروف و الف از مجہول بسبب لَمْ افتاد و تخفیف ہمزہ و اعلال صیغہا
بقوانین سابق امر حاضر معروف اَرِ اَرِیَا اَرُوْا اَرِیْ اَرِیَا اَرِیْنَ اَرِ در اصل اَرْئِیْ بود بر وزن اَکْرِمْ
بود ہمزہ بقانون مذکور بیفتاد و ہمچنین در سائر صیغہا و یا درین صیغہ بسبب وقف ساقط گردید واز جمع مذکر
و مخاطبہ بعد نقل حرکتش بماقبل بعد سلب حرکت آن باجتماع ساکنین محذوف گشت و در تثنیہ و مخاطبات
بعدم علت اعلال با سالم ماند امر حاضر مجہول لِتُرَ لِتُرَیَا لِتُرَوْا لِتُرَیْ لِتُرَیَا لِتُرَیْنَ لِتُرَ در اصل

Marfat.com

لِتُرَ بود همزه بقانون مذکور بیفتاد و الف بدل از یا بسبب وقف و واو جمع و مخاطبه باجتماع ساکنین و در
تثنیه و جمع مونث بوجه مذکور یا سالم ماند امر حاضر معروف **بانون ثقیله** اِرَیَنَّ اِرَیَانِّ
اَرُنَّ اَرِنَّ اَرِیَانِّ اَرِیْنَانِّ در اِرَیَنَّ بزوال علت حذف یای محذوفه را باز آوردند اَرُنَّ بضم راء جمع مذکر
را از اَرُوْا واو بکسر را مخاطبه را از اَرِیْ بنا نمودند چون نون ثقیله در آمد دو ساکن بهم آمدند واو را بسبب استغنا
از ضمه و یا را بجهت بے نیازی از کسره بسبب فراهم آمدن دو ساکن محذوف ساختند و در تثنیه و جمع مخاطبات
یا سالم ماند امر حاضر مجهول **بانون ثقیله** لِتُرَیَنَّ لِتُرَیَانِّ لِتُرَوُنَّ لِتُرَیِنَّ لِتُرَیْنَانِّ در لِتُرَیَنَّ
الف محذوفه خواست که بزوال علت باز آید چون ساکن بود ما قبل نون ثقیله متحرک میبایست لہذا یا را که
اصل الف بود باز آوردند و لِتُرَوُنَّ بضم واو جمع مذکر را از لِتُرَوْا و لِتُرَیِنَّ بکسر یا صیغه مخاطبه را از لِتُرَیْ بنا
نمودند چون نون ثقیله آمد دو ساکن فراهم شدند برای رفع آن در اول واو را ضمه دادند و در ثانی کسره **قانون**
هرگاه واو ساکن علامت جمع مذکر و یای ساکن علامت مخاطبه بانون تاکید جمع شود اگر مده یعنی حرکت ما قبل هر دو
موافق است بجهت دلالت ضمه و کسره آن واو و یا را باجتماع ساکنین حذف کنند چنانکه در بَعُدُ الْجَیْشُ و قُوْلِی
الْحَقَّ که واو و یا را باجتماع ساکنین از تلفظ ساقط کرده اند و اگر مده نباشد یعنی حرکت ما قبل موافق نبود آن غیر مده را
برای رفع اجتماع ساکنین حرکت مناسب دهند چنانکه در اِخْشَوُا اللّٰهَ وَارْضَیِ الرَّسُوْلَ واو را ضمه و یا را کسره دادند
امر حاضر معروف **بانون خفیفه** اِرَیَنْ اَرُنْ اَرِنْ **ایضاً** اِرَیَا اَرُوْا اَرِیْ در واحد مذکر نون خفیفه ما قبل مفتوح
الف و در جمع مذکر بواو و مخاطبه بیا بدل گردید یا بعد حذف نون مذکور واو و یای محذوفه باز آمد **تنبیه** دیگر اقسام امر
و نهی تمامه بانون و بی نون بر همین مذکورات قیاس باید کرد و استخراج تصاریف باید نمود اسم **فاعل** مُرٍ مُرْءِیَانِ مُرْءُوْنَ
مُرْءِیَةٌ مُرْءِیَتَانِ مُرْءِیَاتٌ مُرٍ بکسر را در اصل مُرْءِیٌ بروزن مُکْرِمٌ بود همزه بقانون مذکر افتاد و چون ضمه بسبب ثقل همزه بقانون
شد یا باجتماع ساکنین ساقط گردید و در مُرُوْنَ جمع مذکر که در اصل مُرْءِیُوْنَ بروزن مُکْرِمُوْنَ بود چون همزه بقانون
مذکور ساقط گردید یا بعد نقل ضمه اش بما قبل بعد سلب حرکت آن باتقای ساکنین محذوف شد اسم مفعول
مُرًی مُرَیَانِ مُرَوْنَ مُرَاةٌ مُرَیَتَانِ مُرَیَاتٌ همزه در تمامی این صیغها بقانون مذکور بیفتاد و یا در واحد مذکر
و جمع الف شد و الف باجتماع ساکنین ساقط گردید و در واحد مونث یا الف شد و الف سالم ماند و در تثنیه مذکر و جمع
مونث بسبب التباس اینها بواحد خود یا و در تثنیه مونث بسبب حمل آن بر مُرَیَانِ تثنیه مونث مضارع با الف نشد مهموز
فا و لفیف مقرون اَلْاِیْدَاءُ پناه دادن که در اصل اَلْاِءْدَاءُ بود دو همزه جمع شدند اول مکسور و ثانی ساکن

Marfat.com

واجبست قلب ثانی بیا و یای واقعه بعد الف زائده ہمزه شد ماضی معلوم أَوَی أَوَیَا أَوَوْا أَوَتْ أَوَتَا أَوَیْنَ
تا آخر أَوَی در اصل أَأْوَیَ بود دو ہمزه جمع شدند اول مفتوح و ثانی ساکن ثانی بالف وجوباً منقلب شد و ہمچنین در
باقی کلمات و یا بتحرک و انفتاح ماقبل الف گردید و از ین کردواله و تثنیه مونث الف باجتماع ساکنین بیفتاد
و در تثنیه مذکر بسبب لزوم التباس تثنی بواحد و در باقی صیغها بنا یافتن علت قلب یا الف نگردید مضارع معلوم
یُؤْوِی یُؤْوِیَانِ یُؤْوُوْنَ تُؤْوِی تُؤْوِیَانِ یُؤْوِیْنَ تا آخر یُؤْوِی در اصل یُؤْوِیُ ہمزه فاکلمه بود ہمزه منفرده ساکنه
واقعه بعد مضموم جوازاً واو شد و ہمچنین در سائر اخواتش و ضمه یا را بجهت ثقل ساقط کردند و از جمع مذکر ضمه از مخاطبه
کسره از یا بعد سلب حرکت ماقبل بما قبل دادند و یا را باجتماع ساکنین بیفگندند و در ین صیغها واو در واو ادغام نکردند
زیرا که واو اول بدل ہمزه آمده است ماضی مجهول أُوِیَ أُوِیَا أُوُوْا أُوِیَتْ أُوِیَتَا أُوِیْنَ تا آخر
أُوِیَ در اصل أُؤْوِیَ بود ہمزه ثانیه ساکنه واقعه بعد ہمزه مضموم وجوباً واو شد و ہمچنین در باقی صیغها و بسبب اینکه
واو اول بدل ہمزه آمده است ادغام نگردید و یا از جمع مذکر بعد نقل ضمه او بما قبل پس سلب حرکت آن بفراهم آمدن
دو ساکن بیفتاد مضارع مجهول یُؤْوَی یُؤْوَیَانِ یُؤْوَوْنَ تُؤْوَی تُؤْوَیَانِ یُؤْوَیْنَ تا آخر یُؤْوَی در اصل
یُؤْوَیُ بروزن یُکْرَمُ بود ہمزه منفرده ساکنه واقعه بعد مضموم جوازاً بواو منقلب گشت و ہمچنین در تمامی صیغها و یا
بسبب تحرک و انفتاح ماقبل الف گردید و ہمچنین در واحد مونث و مخاطب و دو صیغه متکلم و این الف را از صیغه
جمع مذکر و مخاطبه باجتماع ساکنین بیفتاد و در باقی صیغها یا سالم ماند و بسبب آنکه واو اول بدل ہمزه آمده است در
واو مدغم نگردید نفی بلم لَمْ یُؤْوِ از معروف بکسر واو و از مجهول بفتح واو الف بسبب لم افتاد و ہمچنین از لَمْ تُؤْوِ
و لَمْ أُوْوِ و لَمْ نُؤْوِ و از جمع مذکر و مخاطبه یا بعد نقل حرکت آن بما قبل پس سلب حرکت از آن در معروف و الف در
مجهول باجتماع ساکنین بیفتاد امر حاضر معروف اِیْوِ اِیْوِیَا اِیْوُوْا اِیْوِیْ اِیْوِیَا اِیْوِیْنَ ہمزه بقاعده اِیْتِ وجوباً
الف شد و یا در واحد مذکر بسبب امر و از جمع مذکر و مخاطبه بعد نقل حرکتش بما قبل پس سلب حرکت آن باجتماع
ساکنین بیفتاد و در باقی سالم ماند امر حاضر مجهول لِتُؤْوَ لِتُؤْوَیَا لِتُؤْوَوْا لِتُؤْوَیْ لِتُؤْوَیْنَ لِتُؤْوَ
در اصل لِتُؤْوَیْ بروزن لِتُکْرَمْ بود ہمزه بقاعده معلومه جوازاً واو شد در تمامی صیغها
و یا بعد قلب بالف و الف بسبب امر در ین صیغه و از جمع مذکر و مخاطبه باجتماع ساکنین بیفتاد امر
حاضر معروف بانون ثقیله اِیْوِیَنَّ اِیْوِیَانِّ اِیْوُنَّ اِیْوِنَّ اِیْوِیَانِّ اِیْوِیْنَانِّ یای محذوفه
بزوال علت حذف در واحد مذکر باز آمد و اِیْوُنَّ بضم واو جمع مذکر را از اِیْوُوْا بنا نمودند بکسر آن مخاطبه را

اُوِیْ چون نون تاکید در آخر آمد دو ساکن جمع شدند واو ویا را که علامت بود بجهت استغنا واز ان بسبب تتمہ وکسرۂ ماقبل بسبب التقای ساکنین بیفگندند چنانکہ معلوم شد **امر حاضر مجهول با نون ثقیلہ** لِتُؤْوَیَنَّ لِتُؤْوَیَانِّ لِتُؤْوُنَّ لِتُؤْوِنَّ لِتُؤْوَیْنَانِّ در واحد مذکر بزوال علت حذف الف خواست کہ باز آید چون ماقبل نون ثقیلہ متحرک باید وقابل حرکت نبود لهذا یا را که الف بدل آن آمده بود باز آوردند ودر جمع مذکر ومخاطبہ چون بآمدن نون ثقیلہ دو ساکن مجتمع گردیدند برای رفع آن واو را ضمہ ویا را کسره دادند بسبب نبودن کدامی دلالت کنندہ بران واو ویا را حذف نساختند **امر حاضر با نون خفیفہ** اُوِیَنْ اُوُنْ اُوِنْ بر قیاس نون ثقیلہ در تخفیف ہمزه واعلال **ایضاً امر معروف با نون خفیفہ** اُوِیَا اُوُوْا اُوِیْ بقلب نون خفیفہ ماقبل مفتوح در واحد مذکر بالف ودر جمع مذکر ومخاطبہ بواو ویا چون نون خفیفہ محذوف شد در جمع مذکر ومخاطبہ واو ویای محذوفہ بزوال علت حذف باز آمد بوجہ مذکور سابق وبر ہمین قیاس ست باقی صیغہای امر ونہی **قانون** چون در صیغۂ جمع مذکر ومخاطبہ بسبب درآمدن نون تاکید اجتماع ساکنین میان واو ویای علامت ونون تاکید لازم آید اگر علامت مذکور مدہ است یعنی حرف علت ساکن حرکت ماقبل موافق آن مده را بسبب استغنا از ضمہ وکسرۂ ماقبل برای اختصار حذف کنند وغیر مده را بحرکت مناسب حرکت دہند **اسم فاعل** مُؤْوٍ مُؤْوِیَانِ مُؤْوُونَ مُؤْوِیَۃٌ مُؤْوِیَتَانِ مُؤْوِیَاتٌ۔ مُؤْوٍ در اصل مُؤْوِیٌ بود ہمزه بقاعده یُؤْوِیْ در تمامی صیغہا جوازاً بواو بدل شد ومانع ادغام از سابق معلوم کہ واو اول بدل ہمزه است ویا بعد سقوط ضمہ اش بسبب ثقل در جمع مذکر بنقل ضمۂ آن بما قبل بعد ازالۂ حرکت آن باجتماع ساکنین بیفتاد **اسم مفعول** مُؤْوًی مُؤْوَیَانِ مُؤْوَوْنَ مُؤْوَاۃٌ مُؤْوَیَتَانِ مُؤْوَیَاتٌ مُؤْوًی در اصل مُؤْوَیٌ بروزن مُکْرَمٌ بود ہمزه بقانون مذکور تمامی صیغہا بواو بدل شد جوازاً ویا در واحد وجمع مذکر ومونث بسبب تحرک وانفتاح ماقبل الف گردید والف بالتقای ساکنین ساقط شد ودر تثنیۂ مذکر وجمع مونث بجہت التباس بواحد یا الف نشد چہ اگر یا الف گردیدے الف باجتماع ساکنین بیفتادے والتباس مفرد وتثنیہ مذکر وقت اضافت بضمیر لفظاً وخطاً وبغیر آن وواحد وجمع مونث فقط لفظاً لازم آمدے ودر تثنیۂ مونث بسبب حمل آن بر تثنیۂ مونث مضارع مجهول یا الف نشد فقط

تمام شد تبصرۂ واجب الحفظ بصیرت افزای حفظ کنندگان

دار العلوم جامعہ معظمیہ

Marfat.com

۴۵

باب تفعیل این باب برائے تکثیر باشد چون طَفَّتُ و طَوَّفْتُ و فَتَّحَ الْاَبْوَابَ و مَاتَ الْمَالُ و مَوَّتَ الْاَمْوَالُ و از برائے مبالغه باشد چون صَرَحَ هویدا شد و صَرَّحَ نیک هویدا شد و از برائے تعدیه بود چون فَرِحَ زَیْدٌ و فَرَّحْتُهٗ و از برای نسبت نیز باشد چون فَسَّقْتُهٗ ای نَسَبْتُهٗ اِلَی الْفِسْقِ و کَفَّرْتُهٗ ای نَسَبْتُهٗ اِلَی الْکُفْرِ و مصدر این باب بر وزن تَفْعِیْل آید غالبا و فِعَّالًا چون کِذَّابًا و تَفْعِلَةً چون تَبْصِرَةً و فَعَالًا چون سَلَامًا و کَلَامًا نیز آید صحیح و مثال و اجوف و مضاعف این باب بر یک قیاس آید چون کَرَّمَ و وَحَّدَ و قَوَّلَ و حَبَّبَ و ناقص یائی چون ثَنّٰی یُثَنِّیْ تَثْنِیَةً اَلْمُثَنِّیْ اَلْمُثَنّٰی ثَنِّ لَاتُثَنِّ و مصدر ناقص یائی این باب واکثر بر وزن تَفْعِلَةً آید و گاه باشد که بر وزن تَفْعِیْل آید از جهت ضرورت شعر چون شعر فَهِیَ تُنَزِّیْ دَلْوَهَا تَنْزِیًا کَمَا تُنَزِّیْ شَهْلَةٌ صَبِیًّا و مهموز هر باب چون صحیح آن باب است چنانکه دانسته شد و لفیف مفروق و مقرون حکم ناقص دارد چون وَصّٰی

تُوَصِّي تَوصِيَةً وطَوِّى يُطَوِّى تَطوِيَةً باب مفاعلة اصل این باب آنست که میان دو کس باشد یعنی هر یک با یکدیگر آن کند که آن دیگری بادی کند لیکن یکی در لفظ فاعل باشد و دیگری مفعول بحسب معنی این هر لازم آید چون ضَارَبَ زَیدٌ عَمرًوا و شاید که بین اثنین نباشد چون سَافَرتُ وعَاقَبتُ اللِّصَّ ومصدر این باب بروزن مُفَاعَلَةٌ وفِعَالًا وفِيعَالًا آید چون قَاتَلَ يُقَاتِلُ مُقَاتَلَةً وقِتَالًا وقِيتَالًا در صحیح و مثال و اجوف این باب یکسان است چون ضَارَبَ وَعَدَ دَعَا ناقص یائی اَلمُرَامَاةُ با یکدیگر تیر انداختن رَامَى يُرَامِي مُرَامَاةً لَلمُرَامِي اَلمُرَامَى رَام لَا تُرَامِ لفیف بعینه ناقص آید چون وَافَى يُوَافِي مُوَافَاةً مهموز هر باب چون صحیح آن باب باشد مضاعف اَلمُحَابَّةُ وَالحِبَابُ با یکدیگر دوستی داشتن حَابَّ يُحَابُّ مُحَابَّةً ماضی مجهول حُوبَّ مستقبل مجهول يُحَابُّ اصل مستقبل معلوم يُحَابِبُ و اصل مجهول يُحَابَبُ بعد از آنکه ادغام کردند هر دو یکسان شدند الا در جمع مؤنث معلوم يُحَابِبنَ مجهول يُحَابَبنَ و همچنین اسم فاعل و اسم مفعول نیز هر یک صورت آید در لفظ چون مُحَابٌّ لیکن اصل اسم فاعل مُحَابِبٌ بود و اصل اسم مفعول مُحَابَبٌ امر حَابَّ حَابِّ حَابِبْ نهی لَا تُحَابَّ لَا تُحَابِّ لَا تُحَابِبْ

مفاعلة باہم دیگر کاری کردن و گفتن و شنیدن
۴۳ ص ۵۵ اجوف امر و مضارع اجوف و ناقص
۴۶
و ا و م ... امیہ ... تیر ... مالی ... تناوی ... بالو او ...
۱۲

باب انفعال . این باب مطاوع فَعَلَ باشد چون جَمَعْتُهٗ فَاجْتَمَعَ وَنَشَرْتُهٗ فَانْتَشَرَ وشاید که بین اثنین باشد بمعنی تَفَاعُلْ چون اِخْتَصَمَ زَیْدٌ وَعَمْرٌو وبمعنی فَعَلَ باشد چون جَذَبَ واجْتَذَبَ

مثال واوی اَلْاِتِّهَابُ هبه قبول کردن اِتَّهَبَ یَتَّهِبُ اِتِّهَابًا اَلْمُتَّهِبُ اِتَّهِبْ اَلْاِتِّهَابُ اصل اِوْتَهَبَ اوتهب بود واو را تا کردند وتا را در تا ادغام نمودند اِتَّهَبَ شد گاه باشد که گویند اِیتَهَبَ یَاتَهِبُ اِیتِهَابًا چون اِتَّعَدَ یَتَّعِدُ اِتِّعَادًا

مثال یائی اِتَّسَرَ یَتَّسِرُ اِتِّسَارًا که در اصل اِیْتَسَرَ یَیْتَسِرُ اِیْتِسَارًا بود یا را تا کردند وتا را در تا ادغام کردند گاه باشد که گویند اِیتَسَرَ یَاتَسِرُ اِیتِسَارًا

اجوف واوی اَلْاِجْتِیَابُ قطع بیابان کردن اِجْتَابَ یَجْتَابُ اِجْتِیَابًا اسم فاعل اسم مفعول مُجْتَابٌ لیکن اصل اسم فاعل مُجْتَوِبٌ اصل اسم مفعول مُجْتَوَبٌ بود امر حاضر اِجْتَبْ اِجْتَبَا اِجْتَبُوا اصل امر اِجْتَوِبْ اِجْتَوِبَا اِجْتَوِبُوا بود ولفظ ماضی وامر باہم مشتبه شدند در تثنیه وجمع مذکر لیکن در اصل تفاوت است

ماضی مجهول اُجْتِیبَ در اصل اُجْتُوِبَ بود کسرهٔ واو را بما قبل دادند بعد سلب حرکت ما قبل واو یا شد

اجوف یائی اَلْاِخْتِیَارُ برگزیدن **ماضی** اِخْتَارَ **مستقبل** یَخْتَارُ اِخْتِیَارًا

واجرا ز ارای سوالات حرف سوم مکسور کردن ۱۲

در اصل اِختَیَرَ بود یا الف شد ماضی مجهول اُختِیرَ در اصل اُختُیِرَ بود
کسره بر یا ثقیل بود با قبل او دادند بعد از سلب ما قبل اُختِیرَ شد ناقص
یائی الاجتباء برگزیدن اِجتَبیٰ یَجتَبِی اِجتِبَاءً اَلمُجتَبِی
اَلمُجتَبیٰ اِجتَنِبْ لا تَجتَنِبْ مضاعف الامتداد
کشیدن اِمتَدَّ یَمتَدُّ اِمتِدَادًا فهو مُمتَدٌّ اسم فاعل و اسم مفعول
یکسانست اصل اسم فاعل مُمتَدِدٌ و اصل اسم مفعول مُمتَدَدٌ
امر حاضر اِمتَدَّ اِمتَدِّ اِمتَدِدْ نهی لا تَمتَدَّ لا تَمتَدِّ
لا تَمتَدِدْ باب انفعال این باب متعدی نباشد و مطاوع
فَعَلَ بود چون کَسَرتُهُ فانکَسَرَ و شاید که مطاوع

شکستم او را پس شکست ۱۲

افعل باشد چون از غنّه نااز عم اجوف واوی الانقیاد رام شدن
انقاد ینقاد انقیادا امر انقد نہی لا تنقد ماضی مجہول انقید اصلش
انقود بود کسرہ بر واو ثقیل بود بما قبل دادند بعد از سلب حرکت ماقبل واو ساکن
ماقبل مکسور بیا بدل شد انقید شد مستقبل مجہول ینقاد ما آخر ناقص واوی
الانمحاء سودہ شدن انمحی ینمحی انمحاء المنمحی المنمحی انمح لا تنمح و برین قیاس
بود لفیف مقرون الانزواء گوشہ گرفتن انزوی ینزوی انزواء فهو منزو
وذاک منزوی امر حاضر انزو نہی لا تنزو مضاعف الانصباب
ریختہ شدن انصب ینصب انصبابا فهو منصب امر انصب
انصبب نہی لا تنصب لا تنصبب باب استفعال این باب برای طلب
فعل باشد چون استکتب و استخرج و شاید کہ برای انتقال شدن از حالی بحالی
چون استحجر الطین استنوق الجمل و شاید کہ بمعنی اعتقاد باشد چون
استکبرتہ و استصعبتہ مثال واوی الاستیجاب سزاوار چیزی شدن
استوجب یستوجب استیجابا فهو مستوجب امر استوجب نہی لا تستوجب
بر قیاس صحیح استیجابا در اصل استوجابا بود واو بجہت کسرہ ماقبل یا شد اجوف واو

Marfat.com

الاستقامة راست شدن استقام یستقیم استقامة برقیاس اقام

یقیم اقامة **ناقص یائی** الاستنجاء خیره شدن استنجی یستنجی استنجاء

المستنجی امر استنج نهی لا تستنج **لفیف مقرون** الاستحیاء

شرم داشتن استحیی یستحیی استحیاء فهو مستحیی و مستحیی امر استحی

نهی لا تستحی وشاید که گویند استحی یستحی استحاء فهو مستح استح

لا تستح و در حیی جائز ست که ادغام کنند وگویند حیّ یحیی **لفیف**

مفروق استوفی یستوفی استیفاء مستوف استوف لا تستوف

مضاعف الاستتباب تمام شدن کار استتب یستتب استتبابا

المستتب المستتب امر استتب استتبب **نهی**

لا تستتب لا تستتب لا تستتبب برین قیاس ست امر غائب و نهی غائب

وجد باب **تفعّل** واین باب اکثر مطاوع فعّل باشد چون قطعته

تقطّع وبمعنی تکلف وتشبه آید چون تحلم وتزهد وبمعنی مهلت

آید چون تجرّع وتأبد وچون در مستقبل باب تفعّل وتفاعل دو تا

جمع شود جائز باشد که یکی را بیندازند چون تنزّل الملئکة

وتزاور عن کهفهم ناقص یائی اَلتَّمَنِّیْ آرزو خواستن تَمَنّٰی

یَتَمَنّٰی تَمَنِّیًا اصل مصدر تَمَنُّیًا بود ضمه را بجهت یا بکسره بدل کردند اسم

فاعل مُتَمَنٍّ اسم مفعول مُتَمَنًّی امر حاضر تَمَنَّ نهی لاتَتَمَنَّ بحذف

یک تا مضاعف تَحَابَّ یَتَحَابُّ تَحَابًّا اَلْمُتَحَابُّ اَلْمُتَحَابُّ

تَحَابَّ لَاتَتَحَابَّ برقیاس صحیح باب تفاعل اصل این

باب آنست که میان متعدد باشد چنانکه باب مفاعلت لیکن مجموع

اینجا فاعل باشد بحسب صورت چون تَضَارَبَ زَیْدٌ وَعَمْرٌو ودر

مفاعلت یکے بحسب صورت فاعل و دیگر مفعول

چنانکه گفته شد و شاید که بمعنے اظهار چیزے

باشد که آن چیز نباشد چون تَجَاهَلَ وَتَمَارَضَ

و بمعنے اَفْعَلَ آید چون تَسَاقَطَ بمعنے اَسْقَطَ

قال الله تعالی تُسَاقِطْ عَلَیْكِ رُطَبًا جَنِيًّا

اَیْ اَسْقِطْ ناقص واوی اَلتَّصَابِیْ عشقبازی

کردن تَصَابٰی یَتَصَابٰی تَصَابِیًا اصله تَصَابُوًا مصدر بکسر

۵۱

بدل شد چنانکه در باب تفعل اسم فاعل مُتَصَابٌ اسم مفعول مُتَصَابٌ امر
تَصَابَ نهی لا تَصَابَ بحذف یک تا مضاعف اَلتَّحَابُّ با یکدیگر دوستی داشتن
تَحَابَّ یَتَحَابُّ تَحَابًّا فهو مُتَحَابٌّ امر حاضر تَحَابَّ
تَحَابِّ تَحَابَبْ نهی لا تَحَابَّ لا تَحَابِّ لا تَحَابَبْ

فصل بدانکه فا در باب تَفَعُّلْ و تَفَاعُلْ هرگاه یکی ازین یازده حروف
باشد تا و ثا و دال و ذال و زا و سین و شین و صاد و ضاد و طا و ظا روا باشد
که تا را ساکن کنند و از جنس فا گردانند و ادغام کنند و هر جا که اول ساکن باشد همزه وصل
در آید پس در تَطَهَّرَ یَتَطَهَّرُ تَطَهُّرًا گوئی اِطَّهَّرَ یَطَّهَّرُ اِطَّهُّرًا و در تَدَارُکْ
یَتَدَارَکُ تَدَارُکًا اِدَّارَکَ یَدَّارَکُ اِدَّارُکًا در قرآن مجید آمده است
اَلْمُزَّمِّلُ اَلْمُدَّثِّرُ وَ اِدَّارَکَ اُنْظُرْ و بر این قیاس و در اِتَّرَبَ یَتَّرَبُ اِتَّرُبًا و اِتَّابَعَ
یَتَّابَعُ اِتَّابُعًا و اِثَّبَّتَ یَثَّبَّتُ اِثَّبُّتًا و اِثَّاقَلَ یَثَّاقَلُ اِثَّاقُلًا و اِدَّثَّرَ
یَدَّثَّرُ اِدَّثُّرًا و اِدَّارَسَ یَدَّارَسُ اِدَّارُسًا و اِذَّکَّرَ یَذَّکَّرُ اِذَّکُّرًا و اِذَّابَحَ
یَذَّابَحُ اِذَّابُحًا و اِزَّمَّلَ یَزَّمَّلُ اِزَّمُّلًا و اِزَّاوَرَ یَزَّاوَرُ اِزَّاوُرًا و اِسَّمَّعَ
یَسَّمَّعُ اِسَّمُّعًا و اِسَّارَعَ یَسَّارَعُ اِسَّارُعًا و اِشَّجَّعَ یَشَّجَّعُ اِشَّجُّعًا و اِشَّاعَرَ

Marfat.com

اِثّاقُلاً واِصّعّد یصّعّدُ اِصّعّدًا واِسّاعد یسّاعدُ

اِسّاعُدًا واِضّرّع یضّرّعُ اِضّرُّعًا واِضّاغن یضّاغنُ اِضّاغُنًا

واِطّهّر یطّهّرُ اِطّهُّرًا واِطّابق یطّابقُ اِطّابُقًا واِطّرّف یطّرّفُ

اِطّرُّفًا واِظّاهر یظّاهرُ اِظّاهُرًا **فصل** بدانکه چون عین فعل

در باب افتعال یکی ازین حروف مذکوره باشد روا بود که تای افتعال را عین

گردانند وساکن کرده در عین ادغام کنند پس دو ساکن جمع شوند فا و تا لبعضی

حرکت تا را بر فا افگنند ودر اختصم یختصم اختصاما فهو مختصم

وذاک مختصم گویند خَصّم یخَصّم خَصّاما فهو مُخَصّم

مُخَصّم خَصّموا لا تخَصّم فا را بجهت التقای ساکنین حرکت بکسر دهند

وگویند خِصّم یخِصّم خِصّاما فهو مُخِصّم ومُخِصّم خِصّموا لا تخِصّم

همزه وصل بیفتاد از برای حرکت فا **باب افعلال** احمرّ یحمرّ احمرارًا

فهو محمرّ احمرّ احمرِّ احمرِرْ لا تحمرّ لا تحمرِّ لا تحمرِرْ **باب افعیلال**

احمارّ یحمارّ احمیرارًا فهو محمارّ احمارّ احمارِّ احمارِرْ لا تحمارّ لا تحمارِّ لا تحمارِرْ

باب فعللة دحرج یدحرج دحرجة ودحراجا فهو مدحرج ودحرج

دُحْرَجہ اِنْدَحْرَجَ **باب تفعلل** واین باب مزید فیہ رباعی ست ودر ماضی
وی یک حرف زائدہ است چون تَدَحْرَجَ یَتَدَحْرَجُ تَدَحْرُجًا فهو مُتَدَحْرِجٌ
وذاک مُتَدَحْرَجٌ تَدَحْرَجْ لَا تَتَدَحْرَجْ **باب افعنلال** اِحْرَنْجَمَ
یَحْرَنْجِمُ اِحْرِنْجَامًا فهو مُحْرَنْجِمٌ وذاک مُحْرَنْجَمٌ اِحْرَنْجِمْ لَا تَحْرَنْجِمْ
باب افعلّال اَلْاِقْشِعْرَارُ موی برتن خاستن اِقْشَعَرَّ یَقْشَعِرُّ
اِقْشِعْرَارًا فهو مُقْشَعِرٌّ اِقْشَعِرَّ اِقْشَعِرِّ اِقْشَعْرِرْ لَا تَقْشَعِرَّ لَا تَقْشَعِرِّ
لَا تَقْشَعْرِرْ زاین دو باب مزید فیہ رباعی ست کہ در وہمزہ وصل در آید ودو حرف
در ماضی وی زائدہ است **فصل** بدانکہ **افعنلال** در ثلاثی مزید فیہ آمدہ است
الاقعنساس واپس شدن بسخت شدن اِقْعَنْسَسَ یَقْعَنْسِسُ اِقْعِنْسَاسًا
حرف اصلش قعس ست **وافوعّال** نیز آمدہ است الاجلوّاذ شتاب رفتن
اِجْلَوَّذَ یَجْلَوِّذُ اِجْلِوَّاذًا **وافیعال** نیز آمدہ است اِعْشَوْشَبَ
یَعْشَوْشِبُ اِعْشِیْشَابًا **وافعلاء** نیز آمدہ است چون اِسْلَنْقیٰ
یَسْلَنْقِی اِسْلِنْقَاءً **فصل** بدانکہ مجموع ہمزہای وصل کہ در اول فعل ماضی
ثلاثی مزید فیہ ورباعی مزید فیہ است در درج کلام نیفتد وہمچنین ہمزہای دیگر کہ در اول

Marfat.com

مصدرها و امرهای این بابها باشد الا همزه باب افعال که همزه وی قطعی ست بیافتد نشود در درج کلام ونه در مصدر ونه ماضی ونه در امر **فصل** بدانکه چون ذهب را تعدیه کنند گویند ذهب به ذهب بهما ذهب بهم ذهب بها ذهب بهما ذهب بهن ذهب بک ذهب بکما ذهب بکم ذهب بکِ ذهب بکما ذهب بکن ذهب بی ذهب بنا **اسم مفعول** گویند مذهوب به مذهوب بهما مذهوب بهم مذهوب بها مذهوب بهما مذهوب بهن **بدانکه** الف مفاعله وسین استفعال گاه باشد که فعل لازم را متعدی گردانند چون سار زید وسایرته وخرج زید واستخرجته

تکمله در خاصیت افعال وافعیلال وتصاریف نافعه مبتدیان این هر دو باب را مبالغه در لزوم لازم ولون غالب احمر واحمار سرخ شد عیب قلیل چون احول واحوال عیب ابرش شد سیاه چشم او وگاهی هر دو مقتضب ایدیعنی برای اینها ثلاثی مجرد مناسب نی اینها بود مثل اقطر الرجل انتظار خشمگین شد وگاهی افعل برای مطاوعت مجرد آید مثل رعوته فارعوی باز داشتم او را پس باز ماند و خلیل گوید افعل مقصور افعال ست **صحیح** از باب افعلال الاحمرار وتصریف آن گذشت **اجوف واوی** الاعوجاج کج شدن اعوج یعوج اعوجاجا فهو معوج اعوج اعوجا لا تعوج لا تعوجا لا تعوج **اجوف یائی** الابیضاض سپید شدن ابیض یبیض ابیضاضا فهو مبیض ابیض ابیضا لا تبیض لا تبیضا لا تبیض هر دو قیاس صحیح **ناقص واوی** الاقتواء چاکر داشتن خواستن و خدمت خواستن اصلش اقتواو بر وزن احمرار بود واو بعد زائده افتاد همزه گردید و متعدی بودنش شاذ ست زیرا که افعلال والتزوم لازم باشد چنانچه گذشت **سوال** اقتواء از افتعال بپاید شد **جواب** زیرا که تا اصلی ست که عروض قتو ست نه زائد که از لوازم افتعال ست **فائده** در تصاریف مثل ترجمه بحرف صغیر اکتفا در زیده شده ودر بعض برای نفع طالبان حرف کبیر نوشته امد ماضی **معروف** اقتوی اقتویا اقتووا اقتوت اقتوتا اقتوین تا آخر اصل اقتوی اقتوو بود واو در سوم جا بود اکنون بر زائد از سوم در آمد و ماقبل او مفتوح آن واو یا شد و یا بسبب تحرک انفتاح ماقبل الف گردید و واو کر لام اول ست بسبب لزوم توالی اعلالین معلل نشد که کلمه بران محتمل میگردد و در تثنیه مذکر یا شد و الف نگردید زیرا که اگر الف گشتی باجتماع ساکنین بیفتادی التباس تثنیه بمفرد لازم آمدی و آن مانع تعلیل ست و در جمع مذکر واحد مونث الف باجتماع ساکنین تحقیق افتاد و در تثنیه مونث بعلت فراهم آمدن دو ساکن تقدیرا در جمع مونث واو یا شد وبس همچنین تا آخر **مضارع معلوم** یقتوی یقتویان یقتوون تا آخر اصل یقتوی یقتوو بود واو در طرف افتاد و ماقبل مکسور یا شد وضمه از یا بسبب ثقل ساقط گردید و در تثنیه و جمع واو بسبب افتادن در حکم طرف یا شد و یا در جمع بعد نقل ضمه آن بماقبل بعد سلب حرکت بیفتاد تقتوین مخاطبه و مخاطبات بعد تعلیل متفق شد و در اصل مختلف زیرا که اصل مخاطبه تقتووین بر وزن تحمرین و اصل مخاطبات تقتووین بر وزن تحمررن **ماضی مجهول** اقتُوِی اقتُویا اقتُووا اقتُویت اقتُویتا اقتُوین تا آخر واو در بعضی بسبب افتادن در طرف و در بعضی در حکم طرف کسر ماقبل یا شد و یا بنقل ضمه آن بماقبل بعد سلب حرکت در جمع مذکر غائب بیفتاد و در باقی صیغها سالم ماند **مضارع مجهول** یُقتوی یُقتویان یُقتوون تا آخر واو در واحد مذکر غائب و حاضر و غائبه و دو صیغه متکلم بسبب افتادن در زائد بر سوم جا و بودن ماقبل مفتوح یا شد و یا الف گردید و در صیغه تثنیه غائب و غائبه اگر یا الف شدی التباس تثنیه بمفرد لازم آمدی چنانکه مکرر مذکور گردید و در دو صیغه جمع مذکر و مخاطبه الف باجتماع ساکنین ساقط گردید و در صیغه جمع مخاطبات در صورت موافق و در اصل مخالف زیرا که اصل مخاطبه تقتووین بر وزن تحمرین واو اخیر بسبب آمدن در زائد بر سوم جا و فتح ماقبل الف شد یا بسبب تحرک بیفتاد و در اصل صیغه تحمام

تقتودن بروزن تحوّزن و او اخیر با نون مسطور یا شود یا بعدم علت اعلال سالم ماند نفی بلم لم تقتو بکسر آخیر مثرف یای مبدله از واو و بفتح آن مجهول الف مبدله از یا
که بدل واو آمده بود لسبب لم ساقط شد امر حاضر معروف اِقتَوِ اِقتَوِیا اِقتَوُوا اِقتَوِی اِقتَوِین در واحد مذکر یای مبدله از واو بوقف افتاد و در جمع مذکر و مخاطبه
باجتماع ساکنین و در تثنیه و جمع مونث واو یا شود لیتقو امر حاضر مجهول لِتُقتَوَ لِتُقتَوَیا لِتُقتَوَوا لِتُقتَوَی لِتُقتَوَین در واحد مذکر الف مبدله از یا که بدل آمده بود بلام امر
افتاد و در جمع مذکر و مخاطبه باجتماع ساکنین در باقیها واو یا شود و بعدم علت اعلال سالم ماند امر حاضر معروف بانون ثقیله اِقتَوِیَنَّ اِقتَوِیانِّ اِقتَوُنَّ اِقتَوِنَّ اِقتَوِیانِّ
در اِقتَوِیَنَّ واحد مذکر یای محذوفه بزوال علت حذف باز آمده و در اِقتَوُنَّ جمع مذکر بضم واو و مخاطبه بکسر آن هرگاه یای مبدله از واو باجتماع ساکنین محذوف شد واو علامت جمع مذکر و یا
علامت مخاطبه بالتقای ساکنین و باستغنا بسبب ضمه ماقبل و کسره آن بیفتاد امر حاضر مجهول با نون ثقیله لِتُقتَوَیَنَّ لِتُقتَوَیانِّ لِتُقتَوَوُنَّ لِتُقتَوَیِنَّ لِتُقتَوَیانِّ در
لِتُقتَوَیَنَّ واحد مذکر بفتح یا بزوال علت حذف عود الف محذوفه میخواست لیکن چون قابل حرکت نبود و ماقبل نون تاکید متحرک میبایست تا دو ساکن فراهم
نیایند لهذا عوض آن یای مبدله از واو را یا آوردند و در لِتُقتَوَوُنَّ بفتح واو اول و ضم واو جمع مذکر و لِتُقتَوَیِنَّ بکسر یای مخاطبه چون الف مبدله از یا که مبدله از واو
ست ساقط شد دو ساکن بهم آمدند برای رفع آن در جمع مذکر واو را ضمه و در مخاطبه یا را کسره دادند زیرا که هر دو مده نبودند چنانچه در اخشوا الله و اخشی الرسول
برای رفع التقای ساکنین واو را ضمه داده اند و یا را کسره فائده در اِقتَوُنَّ واو مضموم لام اول ست و در لِتُقتَوَوُنَّ واو اخیر مضموم علامت جمع امر حاضر معروف با نون
خفیفه اِقتَوِیَن اِقتَوُن اِقتَوِن در اعلال بر قیاس ثقیله ایضاً امر حاضر معروف خفیفه اِقتَوِیا اِقتَوُوا اِقتَوِی در واحد مذکر بقلب نون خفیفه ماقبل مفتوح بالف
مثل قول امرء القیس ع قفا نبک من ذکری حبیب و منزل که در اصل قفن بود و در جمع مذکر و مخاطبه بقلب نون خفیفه ماقبل مضموم و مکسور بواو و یا مانند در وقف
و یا حذف نون خفیفه و اعاده واو و یای محذوفه در وقف غیر وقف باقی اقسام امر و نهی با نون تاکید و بدون آن بر همین قیاس ست اسم فاعل مُقتَوٍ
مُقتَوِیانِ مُقتَوُون مُقتَوِیَةٌ مُقتَوِیَتانِ مُقتَوِیاتٌ مُقتَوٍ در اصل مُقتَوِوٌ بود چون واو بقاعده یَقتَوِی یا شد ضمه آن بسبب ثقل ساقط گردید یا
باجتماع ساکنین میان واو و تنوین بیفتاد و در مُقتَوِیانِ واو بقاعده یَقتَوِیانِ یا شد و در مُقتَوُون چون واو بسبب افتادن در حکم طرف و کسره ماقبل یا شد و ضمه
یا بجهت ثقل بعد سلب حرکت ماقبل منتقل گردید یا باجتماع ساکنین بیفتاد و مُقتَوِیَة الخ بر قیاس مُقتَوِیانِ اسم مفعول مُقتَوًی مُقتَوَیانِ مُقتَوَون
مُقتَواة مُقتَوَیَتانِ مُقتَوَیات مُقتَوًی در اصل مُقتَوَوٌ بود واو بقاعده یُقتَوَی مجهول چون یا شد یا بسبب تحرک و انفتاح ماقبل الف گردید و باجتماع ساکنین
میان الف و تنوین الف بیفتاد و همچنین در مُقتَوَون بفتح واو اول و در صیغه غائبه یا الف شد و لیس در تثنیه مذکر بسبب عدم التباس مثنی با واحد در حالت اضافت مثل مُقتَوا الکِ
و در تثنیه مونث بسبب حرکت بر مُقتَوَیات تثنیه مضارع مجهول در جمع مونث بسبب التباس مفرد در تلفظ واو یا شد و الف نگشت لفیف مقرون اَلحُوَّة سیاه
شدن اصلش اِحوِواوٌ بود و او بسبب افتادن بعد الف زائده همزه شد چنانکه در اِقتِواءٌ زیرا که لفیف هر باب مثل ناقص آن باب باشد و بسبب نبودن تکرار در دو حرف اصلی
مضاعف نام نشد ماضی معروف اِحوَوَی اِحوَوَیا اِحوَوَوا اِحوَوَت اِحوَوَتا اِحوَوَین تا آخر اِحوَوَی در اصل اِحوَوَوَ بکسر دوم و ضمه دوم بقاعده اِقتَوَی واو اخیر یا شد و یا الف
گشت و در تثنیه او یا شد و لیس چنانکه در اِحوَوَین تا آخر در جمع مذکر و صیغه بعد او قلب و یا در یا یا الف نیز ؟ و چنانکه در اِقتَوَوا و در صیغه بعد او واو الحاق چون اعلال واو ادغام
بهم آمدند بجهت تخفیف اعلال را ترجیح میدهند در اِحوَوَا ادغام نگردید فائده اِحوَوَّ بتشدید واو بمعنی سبز شد نیز آمده یعنی احواوّ ادخضرّ مضارع معلوم
یَحوَوِی یَحوَوِیانِ یَحوَوُونَ الخ واو بسبب افتادن طرف یا حکم طرف بودن و ماقبل مکسور یا شود و یا بعد نقل ضمه آن بماقبل بسبب حرکت آن باجتماع ساکنین در جمع مذکر و مخاطبه بیفتاد
چنانکه در یَقتَوِی یَقتَوِیانِ یَقتَوُونَ و لام اعلال واو مضموم باقی در جمع مذکر الخ یا دیابد کرده در بجانب مخاطبه مخاطبات بصورت موافق و در اصل مخالف براچه اصل مخاطبه تَحوَوِیِینَ
و اصل مخاطبات تَحوَوِینَ و اعلال هر دو از سابق معلوم میشود مضارع مجهول یُحوَوَی یُحوَوَیانِ یُحوَوَونَ تُحوَوَی تُحوَوَیانِ یُحوَوَینَ تا آخر در واحد مذکر غائب و حاضر
و غائبه و دو صیغه متکلم واو اخیر بسبب تحرک در موضع زائد و بر سوم فتح ماقبل یا شد و یا الف سوای این پنج صیغه چهار تثنیه الف باجتماع ساکنین بیفتاد چنانچه در یُقتَوَی
مجهول معلوم شد و مخاطبه مخاطبات یکسان صورة نه اصلاً چه اصل اول تُحوَوَیِینَ و اصل ثانی تُحوَوَینَ واو اخیر هر دو یا شد لیکن در اول الف شد و افتاد و در ثانی سالم ماند نفی بلم لم یَحوَوِ
بکسر واو اخیر مثرف فتح آن مجهول یا از اول الف از ثانی بلم افتاد و همچنین از امثال آن امر حاضر معروف اِحوَوِ اِحوَوِیا اِحوَوُوا اِحوَوِی اِحوَوِینَ در اعلال مثل اِقتَوِ اِقتَوِیا اِقتَوُوا
الخ امر حاضر مجهول لِتُحوَوَ لِتُحوَوَیا لِتُحوَوَوا لِتُحوَوَی لِتُحوَوَینَ الف مبدله از یا که مبدله از واو بود در واحد مذکر بسبب لام و از جمع مذکر و مخاطبه باجتماع ساکنین افتاد و در تثنیه و جمع
مونث بسبب یافته نشدن علت اعلال یا الف نگردید امر معروف با نون ثقیله اِحوَوِیَنَّ اِحوَوِیانِّ اِحوَوُنَّ اِحوَوِنَّ اِحوَوِینانِّ بر قیاس اِقتَوِیَنَّ
اِقتَوِیانِّ اِقتَوُنَّ الخ امر مجهول با نون ثقیله لِتُحوَوَیَنَّ لِتُحوَوَیانِّ لِتُحوَوَوُنَّ لِتُحوَوَیِنَّ لِتُحوَوَینانِّ بر قیاس لِتُقتَوَیَنَّ و باقی اقسام امر و نهی با نون
ثقیله و خفیفه بر اشعر مذکوره قیاس باید کرد

Marfat.com

از افادهٔ اہل الفقر نخبۂ عارفان حق آگاہ شیخ الشیوخ حضرت شاہ ولی اللہ محمد دہلوی صاحب متع اللہ المسلمین بطول بقائہم و وجودہم

صرف میر منظوم

بسم اللہ الرحمٰن الرحیم

الحمد للہ رب العلمین والصلوٰۃ والسلام علی سید المرسلین محمد و آلہ واصحابہ اجمعین اما بعد گوید فقیر ولی اللہ عفی عنہ چون فرزند ارجمند عبد العزیز حفظہ اللہ سبحانہ در دفعہ ما یجب دیدیم بحفظ قواعد صرف مشغول شد مناسب نمود کہ قواعد مشہور این فن را در رشتہ نظم سفتہ شود تا باسہل وجہ ضبط آں میسر آید طرف نسخہ مولانا نور الدین عبد الرحمٰن جامی قدس اللہ سرہ السامی توجہ افتاد دیدہ شد کہ قلیلے ازاں قواعد منظوم فرمودہ بعضے آں را غیر منقح گذاشتہ ظاہر آں ست کہ امداد بعد تسوید نسخہ مذکورہ بنظر ثانی اصلاح نفرمودہ توجہ خاطر بہ تتمیم و تنقیح آں نگماشت لاجرم بعضے ابیات ایشاں را تیمنا و تبرکا بعینہا آوردہ شد و در بعضے آخر تصرفے بحسب امکان کردہ آمد بعضے آخر بر ہماں اسلوب وزن زیادہ کردہ شد تا مجموعہ بہم رسد واللہ المسئول ان ینفع بہا الولد الاعز و غیرہ ممن اراد حفظہا فنوبہا

کلمات عرب سہ قسم بود — نام شان حرف و فعل و اسم بود
اقسم فعل اللہ اسم شگرف — بائے داخل بر اللہ آمد حرف
ہر چہ اندر مقابل اینہا ست — حرف اصلی ست یا تو گویم ہست
گر بود پنج حرف یا کہ چہار — لام را کن بقدر او تکرار
ہر کجا گرد اسم و فعل پدید — از مجرد برون بداں و مزید
در حروفی در آں بر اصل فزود — در حساب مزید خواہد بود
لیک در اسم بیش یعنی سہ پنج — میر سہ حرفہائے اصلی پنج
چون سہ حرفی بود ثلاثی دان — چار حرفی بود رباعی خوان
لفظ اسم اے بفہم و عقل و علم — چون ثلاثی بود مجرد ہم
عضد و ست و ابل چو قفل و عیب — ہمرا گہے عنق لطلب
جعفر و درہم و دگر برثن و — پس قمطر است و صنبج ازبر کن
جحمرش پس قذعمل و فرشخت — یادگیرش کہ صدب آمد صعب

ہمچو باللہ اقسم اے فرزند — ہمزاد نونے خورم سوگند
آنچہ میزان بود دریں اقسام — فا و عین آمدہ است آنگہ لام
دانکہ ہیچ یک برابر نیست — زائدش داں کہ چیز دیگر نیست
وانکہ باشد زیادہ از موزوں — می کن آں را بعینہ افزوں
چیست دانی مجرد آں کلمہ — کہ حروفش بود اصول ہمہ
حرفہائے اصول وے شمار — گاہ در فعل سہ است گاہ چہار
پنج حرفی بود ازاں تعبیر — بخماسی کند صغیر و کبیر
اسم با ہفت حرف باشد و بس — فعل شش با اصل و زیادہ برس
دہ بود ہمچو فلس و جبر و گر — کتف ہم فرس ازاں بشمر
پنج صیغہ بود رباعی را — می کنم شرح تا شوی دانا
شد خماسی چہار صیغہ درست — کہ ازانہا سفرجل است نخست
در خماسی مزید شد بے شک — عضرفوط قبعثرے مدرک

دان دگر قسم لونت شمار	لفاقصی پیش گیرد در همه کار	اطو تطوی لفویت چون رحی است	از ویروی وییت چیں رحی است

بیان قواعد مضاعف

چون بیکسان دو حرف جمع شود	دال دگر لازم السکون بنود	درج کردن نخست را دائم	در دوم جائز است یا لازم
چون گذشتی بماضیین ز نج	نک ادغام پیش گیرد بنج	لیک در غابرش مکن املا	نک ادغام غیر جمع نسا
با عودت اند در نصر است	با زرت افر در ضرب است	با مست امتش هم بشمار	ای که در جمع می کنی تکرار
آخرش را چو جزم شد دو دش	نعل ادغام ترک او ست حسن	در نصر هر سه حال مدغم راست	در دگر هست غیر ضمه رواست
از دو همزه چون همزه دومین	ساکن آید بهوش باش دین	حرکت بین بهمزهٔ اول	کن دوم را بجنس او مبدل
آمن اومن دگر ایذب	این سه مذکور امثال طلب	قرزا قرا است دس بدل نسوال	صیغهٔ امر خوان بدین منوال
نعل جهوز گر بود معتل	صیغه را کن بوفق آن مختل	اصل تفعیل یا فعال است شناس	حذف همزه ز دال شد است قیاس
امر عامر ازان بگذر ز اصل	همزه اش را مفگن اندر وصل	مصدر اجوفی ز استفعال	استقامت اقامت از افعال
مین مصدر رضا داند اعلال	عوضش تا در آمد از دنبال	مصدر ناقص ار بود تفعیل	هست بر وزن تزجیه بے قیل
هست دو قیمت که منطق آمد فا	منقلب تائے افتعال بطا	واو الیا دہ مبدل است بیا	چون مظنیم تقیم دهم الضبا
همزه گردد بدل تو واو زیا	همچو ارضا و همچو استرضا	در مضاعف شناس ام عجاب	اشتباه ذ صیغه مثل محاب
باز مختار همچنان انکار	کش ز اجوف بود ز ناودنبار	در مضارع اگر دو تا آید	چون یکے را بیفگنے شاید
غیر همزه که هست در افعال	همه در درج می کنش افلال	تا فقات همه حال	چون مجرد شناس در اعلال
دستقیم و تعین هم مختار	باز بیفا دگیر آخر چار	هر یکے را بگردش اطوار	بر قوانین اجوف است مدار
غیر این چار را مکن اعلال	چون صحیحش شمار در همه حال	الف آنجا که ضمه را عقب است	همچو مضروب لیک منقلب است
بر شمارم ازان صفت امثال	کش شبه کنند با افعال	هم شریف است هم شجاع و حسن	چون فعول فعبال وصعب و خشن
مشترک هست در انات و رجال	لفظ علام هم فروق و طوال	مصدر میمی و زمان و مکان	از مجرد بنا شود یک سان
از ضرب بر قیاس مجلس خوان	از دگر بر وزان مشرب دان	همچو موضع بخوان تو لفظ مثال	همچو مرمی ز ناقصش بهمه حال
در مریو است حال او در یاب	مثل مفعول باشد از هر باب	مضرب تا المضرب و مضراب	اسم آله شده ست با اصحاب
نعل صفت خوان بون و حیب	مثل ملا مونثش بے ریب	لیک افعل بمعنی تفضیل	هست فعلی مونثش بے قیل
مثل مثال بنا بکن ز صفات	چون جریح بنا کن از آفات	ضربه یکبار دا لکه یک نوبت	جلسه نشستن بود بیک هیئت
غمه قرقسے که در دهان بکند	غرغره آن کو که پیلوان فگند	چون بدین جا رسید سیر کلام	ختم شد والسلام والاکرام

فاروقی کتب خانه بیرون بوہڑ دروازہ ملتان شہر

تحریر خود محمد نذیر منیر بمقام چک ۵۲۳ ضلع ملتان

Marfat.com

قمر العلوم جامعہ معظمیہ

Marfat.com